

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228925

UNIVERSAL
LIBRARY

مخزن الاسرار

زنگنه نجوى

[illegible]

۵
 کرد و چون که ای چاک
 خورشید را در ماه نور
 سبایت از دوزخ و سیاه
 روز را در دوزخ و سیاه
 و شب را با چاک و سیاه
 روز را در دوزخ و سیاه
 و شب را با چاک و سیاه
 روز را در دوزخ و سیاه
 و شب را با چاک و سیاه

زمین دو کله دار سپید و سیاه چشمه خضر ز لب خضر کشاد جرعه آن در دهن سنگ ریخت پیه در و گرده یا قوت بست و جگر لعل جگر گون نهاد مرغ سخن را ملک آوازده کرد و سخن را اصدف گوش داد کسوت جان را دهن آب را خال عصاره رخ آدم فگند حیض گل از بار بهاری شست جان صبا را بر یا حسین سپرد	کرد قباچه خورشید و ماه زهره میخ از دل دریا کشاد جام سحر در گل شبنم ریخت ز آتش و آبیکه بهم در شکست خون دل خاک ز بجران باد باغ سخا را بوفلک تازه کرد نخل زبان را طب نوش داد پرده نشین کرد بستر خواب را زلف زمین در بر عالم فگند لوح ز را صوتی اری شست زنگ هوا را به کواکب ستر داد
---	---

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دل را مقام خود را در دست
 آرد و عجب می خاند و خوش است
 دل را مقام خود را در دست
 آرد و عجب می خاند و خوش است

خون جهان در جگر گل گرفت	نبض خرد در محس دل گرفت
خنده غمخوارگی لب نشاند	زهره بخنیا گرمی شب نشاند
تاف شب مشک فروشان است	ماه نواز حلقه گویشان است
پای سخن اگر دراز است دست	سنگ سر پرده او شکر است
و هم تپی پای بسی ره نوشت	هم ز درش هست تپی بازگشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت	دیدم بسی جست و نظیرش نیافت
عقل در آمد که طلب که دش	ترک ادب بود ادب کردش
سدره نشینان سوا او پر زرد	عرش روان نیز همین در زرد
اگر سرخ نیست پراز شوق است	در دل خاکست پراز ذوق است
دل که بجان نسبت پاکی کند	بر در او دعوی خاکی کند
رسته خاک از در او دانه است	وز گل غش ارم افسانه است

ازین عالم شب باقیار
 پیای سخن که دراز است دست
 دیدمانت و بیان اسرار
 سر پرده از وی شکست
 ای دریاوند ذلیل گردانید
 چنان سر را
 و در تخی پای بنی
 فیض سخن دم بر نهیای
 نذر در صیانت اسرار
 سراپا ده حقیقت بسیار
 و دید در تخی دست باز
 گردید و بی غی حاجت
 ماه بهار طای کرد و غیبت
 نزار زانبات و دیدم
 بسیار جست و نظیر او جان
 تعالی نیات و کسب

غزل که در دست است
 غزل که در دست است
 غزل که در دست است
 غزل که در دست است

در میان آتش آن خاص مطلق مدامت یعنی اگر نیست ادکل باک نیست جانش خاکی که از کلاه

۱۱
۱۵ یعنی با وجودی که

روزگار گدازد که روزگار
از افلاک کنی

مستأجران و مالکین حکم
فرمان کو بیرون

دینار و شتران
و بیست فلک از زمین پیش
گود از دوازده شش و ستور
است که چاک

پاکستان کے لیے
میں راہنمائی کے لیے

وینچی از حکومت
بارن

مناجات دوم در بخشایش حضرت باری عزوجل

اسی زازل بوده و نابوده ما
 دو جنیت کش فرمان تست
 حلقه زن و خانه فروش توایم
 بی طبعیم از همه سازنده
 از پی تست این همه لیدیم
 چاره ما ساز که بی یا ویم
 داغ تو داریم و سگ داغدار
 هم تو پذیرنی که زباغ توایم
 ایچه زبانین چه سخیانی است
 دل ز کجاوین پروبال از کجا

وی با بذر زنده و فرسوده ما
 بهفت فلک غاشیه گردان بست
 چون در تو حلقه بگوش توایم
 جز تو نداریم نوازنده
 هم تو بخشای و بخشای کریم
 اگر تو برانی بکه روی آوریم
 می بیدریند نهان در شکار
 قمری طوق و سگ داغ توایم
 گفته و ناگفته پشیمانی است
 سن که تعظیم حلال از کجا

چاپخانه مولانا ابوالکلام آزاد
بازار کلاں، لاہور

[illegible]

ای مقرر شود و می بیند و از
دین دار است خاص
از دین ۱۲ سال
نویسندگان با سید حجت
از تو در این دارم از تو
فیروزه از تو در این دارم از تو
ای مقرر شود و می بیند و از
دین دار است خاص
از دین ۱۲ سال
نویسندگان با سید حجت
از تو در این دارم از تو
فیروزه از تو در این دارم از تو

لحاجت خود را در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

نزول تحت بزبانش رسان معرفت خویش بجانش بران

در حجت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

تخته اول که قلم نقش بست

بر در محجوبه احمد نشست

حلقه حاراکالف تعلیم داد

طوق زوال کمر ازیم داد

لاجرم او یافت از ان میم و ال

دائرة دولت خط کمال

بود درین گنبد فیروزه خشت

تازه ترنجی ز سرای مهشت

رسم ترنجی است که در روزگار

پیش دهمیوه پس آرد بهار

گشت نبیا که علم پیش برد

ختم نبوت به محمد سپرد

سه که نگین ان زیر جبهه است

خاتم او مهر محمد شده است

گوش جهان حلقه کشیم کوت

خود و جهان حلقه تسلیم است

خواجبه مسلح و سحرش غلام

است بشیر انت مبشر بنام

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بزرگواران و اولاد
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

بگویند که در این عالم
که یک لحظه در این عالم
و زبان نهدی از این
و خود را در این عالم
از در حاکمیت خلق
و خود را در این عالم

۱۲
کلیه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
دولت محله کلاهیست ابتداء ایام
از مصلحت السلام و سعادت
بجای آمدن از توکل بر خداوند
مردان فضیلت بیان میفرمودند
سینه توجیه انصاف
درست است که اینها را در نظر
تا به حالت بجا آورده اند
صفحه

[illegible]

و من آنکه اندام او می شود
خاموشی او می شود سکوت
آن حضرت در حالت بی خوابی
سفر مشق می نمود این چنین
گفته اند دل او می افتد
مهر دل او بی ناله و فریاد
و پیوسته در دهر و شب می افتد
شدن آن که در آن حال
ببیند خود را در دهر و شب
الانها را در قطب ایران
با تمام احوال و قاعده
سکوت و خلوت

امی گویا بزبان فصیح
چون الف او دست بهمد و وفا
نقطه روشن تر پرکار کن
کبر جهان گر چه بس در نکرد
از سخن او ادب آوازه
عصمتیان در حرش پردگی
ترتیب از دیده جنایت فشان
خاشی او سخن دلف و زلف
قننه فروشتن از دونا گزیر
برهنه سر خیل و سر خیر بود
شمع آهی ز دل افروخت

[illegible]

از الف آدم و میم مسیح
اول و آخر شده بر انبیا
نکته پرکارترین سخن
سرز جهان هم بجهان برنگرد
وز کمر او فلک اندازه
عصمت از دیافته پروردگی
غریبش از کله جنابت فشان
دوستی او هنر عیب سوز
فتنه شدن نیز برود لپذیر
قطب گران سایه بسکیر بود
درس ازل تا ابتدا به نخواست

بیافین خوانگی دنیا و آخرت
 سوزانی شود و بپزد
 ادب با صلاطین عالم
 عیسی را گویند در دوزخ
 طاهر خضر مرثیه است
 نادر دلفریض عالم
 عشق عیسی تو را خطبه
 دانش آگما و صغیر
 یحییان مرا از لایق یاد
 خود آن خضر خلعت است
 که بیا و آید و آید

الاخيار و قطب الاركان
باعتقار و اذ قد اورد
سكوت قطب الاول

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

چشمه خورشید که محتاج اوست
دو فرخ نفس تنگ است
ورپی باز آمدنش پی بست
چون تگ ابلق تمامی رسید

نیم لال از شب معراج اوست
نعل زده خنگ شب تنگ است
موکیان سحر ابلق بدست
خاشیه داری به نظامی رسید

وصفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

نیم شبان کان ملک نیمروز
خود فلک از دیده عمارش کرد
کرد رها در حرم کائنات
روشن شده از قدمش در وداع
دیده اغیار اگران خواب گشت
بافس قالب ازین دامگاه

کرد روان شعل گیتی فروز
ز هر و مه مشعله دارش کرد
هفت خط و چارصد و شش جهات
ز آمدنش آمده شب در سماع
اوسب که خواب عنان تا گشت
مرغ دلش فرست به بارگاه

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است
نور این سخن فایده بخت
نور این شب معراج است

فاخته رو گشته ز سرهای
 عرش گریبان زده در دوش
 دست بدست آمده قاساق عرش
 بال شکستند و پراند خفتند
 حلقه زنان برد آن بارگاه
 هوج ادیک تنه بگذاشتند
 این قدش ان قدم آگه نبود
 او هم آرامشش خود باز ماند
 عرش بدان مانده محتاج بود
 ترا سر عرش علم بر کشید
 خواججه جان راه بدن میسپرد

کبک و ش آن باز که بر نمای
 صدره سدره شده پیرایش
 چون گل ازین پایه فیروزه فرش
 هم سفرش سپر انداختند
 او متحیر و غریبان راه
 پروه نشینان که ریش داشتند
 رفت بدان راه که همزه بود
 هر که جسته او برد آن ازمانه
 بر سرستی قدش تاج بود
 چون به حرف قلم در کشید
 تاتن هستی دم جان میسپرد

آنقدر که در دوزخ
 پای فیروزه فرش
 گل به تخت آسمان چون
 رسان و قلم ظاهر
 و سپر انداخته ای جان
 شد و از جورای بلند
 و قلم و قلمانی ظاهر
 غنیمت در آید
 آنجا بپای رحا کیه
 بران آنقدرت مایه
 خنده از جورای بلند
 حرفه و سازان راه
 بعد از آنی در دجانب
 باری از طلب کنند

فاخته رو گشته ز سرهای
 عرش گریبان زده در دوش
 دست بدست آمده قاساق عرش
 بال شکستند و پراند خفتند
 حلقه زنان برد آن بارگاه
 هوج ادیک تنه بگذاشتند
 این قدش ان قدم آگه نبود
 او هم آرامشش خود باز ماند
 عرش بدان مانده محتاج بود
 ترا سر عرش علم بر کشید
 خواججه جان راه بدن میسپرد

عزت باری جل جلاله
نورانی باری جل جلاله
و کمال او دست قیامت

مختار است اینجی
آرامست لب در انگیزده
بخت باریده در دعا کجاست

مختار است اینجی
آرامست لب در انگیزده
بخت باریده در دعا کجاست

مختار است اینجی
آرامست لب در انگیزده
بخت باریده در دعا کجاست

مختار است اینجی
آرامست لب در انگیزده
بخت باریده در دعا کجاست

مختار است اینجی
آرامست لب در انگیزده
بخت باریده در دعا کجاست

لطف ازل تا ابدش عشقین	رحمت حق نازکش افروزمین
لبش که خنده بسیار است	است خود را بدعا خواسته
هش از گنج تو نگار شده	جمله مقصود میسر شده
پشت قوی گشته از این بارگاه	روی در آور دیدین کارگاه
ز آن سفر عشق بن ز آمده	در نفسی فرست و باز آمده
ای سخت مهر زبانهای ما	بوی توجان ابرو جانهای ما
دور سخا را به تمامی رسان	ختم سخن را به نظامی رسان

نعت اول در علم نبوی علیه الصلوٰة والسلام

شمسه نه مسند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد رسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فراق اوست
تازه ترین سنبل صحراست ناز	خاص ترین گوهر دریای راز

عالم لا بهوت کار از
پس تا بعضی دعا رفت
ز غنای آن دادا
عقل و دقیقه رس
عالم لا بهوت کار از
پس تا بعضی دعا رفت
ز غنای آن دادا
عقل و دقیقه رس
عالم لا بهوت کار از
پس تا بعضی دعا رفت
ز غنای آن دادا
عقل و دقیقه رس

عالم لا بهوت کار از
پس تا بعضی دعا رفت
ز غنای آن دادا
عقل و دقیقه رس
عالم لا بهوت کار از
پس تا بعضی دعا رفت
ز غنای آن دادا
عقل و دقیقه رس

۴۸
 و حاکم کو در این علم دارد
 از آموخته در علم حقایق
 ایود در این عبارت از علم
 و شوق این علم است
 کردیم این علم را
 تقصیر علی بن قیوم را
 برای پیدان بقوم را
 غنی است از آموخته
 و سیف از آموخته
 و غنی است از آموخته

قلب تو داری علم اینجا چو هست دزد دگر اطراف کین می کنند یا عمری بر سر شیطان فرست سر چو مه از برد میانی بر آر کمرن این کم زده چند باش روز بلندست مجلس شتاب آباد مداین دو سه قندیل ما خفستیم تو بیدارشو دست برآور همه را دستگیر با تو کسی اسر و خواست نیست جمعه مهات کفایت کنی	شعله توئی قافله تنها چو است از طر فی خنده دین می کنند یا علی در صف میدان فرست شب بسره ایتمانی در آر با دو سه در بند کمر بند باش پانصد هفتاد پس ایام خواب خیز و بفرمای سرفیل را خلوتی پرده اسرار شو رافت این خانه آفت پذیر هر چه ضای تو بخیر است نیست که شرط از راه عنایت کنی
--	---

[illegible]

مست بهر ملکیت شیخ است و در خواست یعنی باز پرسش از الله عز و جل که این است که از او می پرسند که این را

[illegible]

در اندرون خانه
بکلیت کرب و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

دائرة بنامی بانگشت دست
باتو تصرف چه کند وقت کار
از تو یک پرده براندختن
مهر نظامی کنه بر جوی تست
انفشی بوی وفای بخشش

تا تو بخشید شود هر چه هست
از پی آرزوش مشت غبار
وز دو جهان خرقه در انداختن
زنده دل از غالیه بوی تست
ملک فریدون بگدائی بخشش

نعت پیام در مرتبت نبوت محمد پرغمیران علیهم الصلاه والسلام

اگر گنج فستادگان
هر چه زیگانه خیل تواند
اول بیت از به بنام تو بست
این دیران چو اشارت رسید
آنچه بدو خانه تو آیین بود

تاج ده گوهر آزادگان
جمله درین خانه طفیل تواند
نام تو چون قافیه خورشست
از تو آدم بحسارت رسید
خشت پین آخستین بود

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

در عالم غم و غم
در عالم غم و غم
در عالم غم و غم

خاک تو در چشمم نظامی کشم
 غاشیه بر سفت غلامی کشم
 بر سر آن روضه چون جان پاک
 خیرم چون باد نشینم چو خاک

خاک تو در چشمم نظامی کشم	غاشیه بر سفت غلامی کشم
بر سر آن روضه چون جان پاک	خیرم چون باد نشینم چو خاک

تا چو سران غالب تر کنند	
خاک مرا غالب سر کنند	

در بار بست کتاب و شنای ملک فخرالدین بزم شاه

سنگ درین دایره دیر بند	چون گره نقطه شدم شهر بند
دشمنش پای کشایم نیست	سایه دلی فرمایم نیست
پای فروخته بدین خاک در	با فلکم دست بفتاک در
فرق بزیروتم انداختم	فرسیر زانوت می ساختم
گشته لبس روشنی روی من	آینه دل میر زانوی من
سنگه باین آینه پر خستم	آینه دیده در انداختم

که کمال تو در مغاری
 نشینم سران بین
 بزرگان دین و فرمان
 آن روضه پاک بگاه
 بر بستن موعای
 سازند خاک مرا بای
 سر خود غالب سازند
 همه تو در دانه دیندار
 از دانه ذلک نیست
 دیگر غلذات سابق بود
 و در بقایاده از بیم
 کائنات مست و غلام
 که نقطه از جای خود رفتند
 قدرت و طاعت پاسب
 کنای بی بی خاتون
 درین دایره غلامی
 پاییز گشته ام بیا
 بر دامن تو افتادم
 غفلت او قاتل
 سایه غلامی
 که خواهم بسیار
 کن خود سلطان
 که در دیده دشمنان
 دشمنان مرا بدارم

به خود دیدم را که اولی
 دامن پایدار از پیشان
 بودید ۱۲ سینه از زینت
 بر عقل من گرد جان
 روان حالت فکر هر گاه که
 را بدی پرست
 حاصل آید ۱۲ سینه
 از کلام که دل را دروشت
 درین انتظار بایستد
 بهر سه

تا ز کلام آسمانی رسد	یا ز کلام آتشی آب رسد
چون خط عقل ای دست	گر جهان دست بآورد چیست
ویم از ان پایه که در هست	مایه دبی را که ولی نیست
شاه قوی طالع فیروزه جنگ	گلبن این وضه فیروزه رنگ
خضر کند منش حشمت زان	قطب سربند محط کشته
آنکه مقصود وجود اول است	آیت قصود و مثل است
شاه فلک تاج سلیمان نگیں	مفخر آفاق ملک فخر دین
نسبت دودی خود کرده چیست	بر شرف نام سلیمان درست
رایت اسحاق از و عالی است	ضدش اگر هست سمایی است
یکد که شجاعت و همت گاه	نقطه نه دایره بهرام شاه
آنکه ز بهرامی او وقت زور	گور بود بهر بهرام گور

در آن کیت که پادشاه من
 ۱۲ سینه از زینت
 آفرید پادشاه با همتا رفیق
 رسائی در سینه در بری
 یعنی تالیله دیم متقانی کزین
 در حکما زنی در بیان یاران
 فلک نظرات کمان سازند
 در هیچ تناسبت و حکم
 ریاضی شکل بر ملا
 اصول اشکال علم نجوم
 در وجود آن بطلیموس
 در منزل مهم فعل
 چنانکه از خدایان
 باعث بود عالم است و این
 صفت و قیل و افغان
 گفت ۱۲ سینه

المرحی می دانم که کجای
 بانست طاعتی که در کجای
 زینت طاعتی که در کجای
 شرافت که در کجای
 تمام عالم نیست گاه هفت
 در دایره جلال و عظمت
 و در کجای کجای

به چنگ و دگر من
 حاصلات ملک را بایم
 خاکی بطریق دولت
 خاص نه است اسل
 سلطان غلامی است
 تحت دوست غلامی است
 افشای می شود
 غنیمت بیاید و غنیمت

سرورشان بنو اناتری
 خاص کن ملک جهان بر قوم
 سلطنت او رنگ و خلافت سر
 عالم و عادل تر ابل و جود
 دور فلک دولت او اختر است
 چشمه زریاست بکاهی و در
 با کفش این چشمه شباب ریز
 خنده زنان از کمرش در تاب
 آفت این خیره لا جود
 گوش فلک اجرش بشکند
 خوب سر آواز تر از چرمی

نام زد و دهر بد اناتری
 هم ملک این و هم شاه روم
 روم ستاننده و اینجا گیر
 محسن و کرم تر اناسی جود
 ملک صد خاک درش گوهر است
 چشمه آسوده و دریای پر
 کرده چو سیاب گریز اگر یز
 بر کمر لعل کش آفتاب
 پنج روز که بدو پنج کرد
 شیشه مه را نفسش بشکند
 نیک سر انجام تر از مرمی

از نیاست ملک مستند
 معدوم اختر است خاتم
 احوال دق و دروغ دنیا
 از دولت دوست ملک
 بجای صدق است خاتم
 در بجای گوهر است
 به بجای بی بی بجای
 تفرقه از دولت مودت
 چشمه زریاست ای
 هم یار این تر از ام
 چشمه آسوده چو سیاب
 بجای است ای بی بی
 همه چشمه سیاب ای
 از آفتاب ای
 بجای ای
 کل غنیمت است چو بابت
 چو بابت از غنیمت است چو بابت

به کرم و دگر من
 حاصلات ملک را بایم
 خاکی بطریق دولت
 خاص نه است اسل
 سلطان غلامی است
 تحت دوست غلامی است
 افشای می شود
 غنیمت بیاید و غنیمت

کما در باب سخاوت
 خداوند بانی دارا و
 مصلحتانی است که
 در پیش نهاد و نذر
 از ایشان است
 از حق که هرگز
 نایب و موجود
 ملک و اموال
 جام سخاوت است
 از حق که هرگز
 نایب و موجود
 ملک و اموال
 جام سخاوت است

جام نهار چو فلک ساقی است	باقی باد که همین باقی است
--------------------------	---------------------------

اند خطاب نے مین بوس فرماید

روشنی دین عالم ہو

شکر استن یک ناز است

شد صرف گوشت شیر تو

باستغیت سپزند نخست

رنجته از خصم تو آب حیات

گرمیش نوح شد آتش بن برد

مخل تویروانہ خورشید کش

۱۱. فیض الہی ہرگز نہیں لے سکتا اور اس کی

از تکریم و تکریم و تکریم

ای شرف گوهر آدم بتو

چرخ کمان نشیت ظفر ساتیت

گوشتر دو ماه از روز سرتو

عزت و شرف

مهمه که بپایان رسید

پسمہ حج وچواب مرات

هر که بطوفان و خوابتن برود

جام تو بخیر و جمشید بهش

شیرازی کن کہ تو پیں ہنگنی

چرخ ز شیران خندین همیشه هست

کہ از ابواب سخاوت
ہذا و غنیائی و

استیسی

فہرست

تست جای یک تان

ایک ناکست

روزنامه و قریباً ۱۲

کتابخانه مرکزی و اسناد خطی

گشت

که هر کس در
از این مصروفیت

ما از یاد تو فراموش نمی‌کنم

از وزیرین نامی

الافتتاحی باب

نستانی و سنی واک
مستقیم و غیر مستقیم

السلامة في عبادة الله

مفتی محمد رفیع الرحمن

اے عاشقِ شیریں! یہ ہے کہ در وقتِ غم سے سہل کلام کا زمانہ آج اور غمِ دل کا زمانہ گشتِ دل ہے۔

نور کجایان دارد
ذرات خود را در عبادت
از غلبه نقد علی باب
ایستادگی بر وزن است

در باب ایستادگی
از یکایک تیره نورانی
جوابی شش سیله
ساخته با این منقعه

ای کاسین از عطا تو منقعه
باده بدخواه تو منقعه
ز دل غنای من منقعه
از ذات مومن تو منقعه

بی گهر لعل شد این بجز در کان
وانکه حسود است بدو بیدین
چون فلک طالع مسعود باد
ساخته و سوخت در راه تو
فتح تو سر چون عالم فرخت
خضم تو سر چون قلم انداخت

گوهرش از کف لعل دهان
لعل ز پیکان ده و گوهر ز تیغ
عاقبت کار تو محسوس باد
ساخته من سوخت بدخواه تو
خضم تو سر چون قلم انداخت

منکه سر اینده این تو گم
در ره عشقت نفی میز نم
عاریت کس نپذیرت ام
شعبه تازه برانگیختم
صید می چناب آب سوختم
پایه درویشی و شاهی درو

نفتار و مرقع بسم این کتاب
باغ تر از خزن نوالی بسم
بر سر کوبت جرس میز نم
آخ بدم گفت بگفت ام
هیکله از قالب نور سوختم
پرده سحر سحر سوختم
مخرن اسرار آسمی درو

مهریتم ۱۳۲۵ یا بهیمنه خورشید را بر تپه کعبه عبادت از کائنات با طلیعت در درج ۱۲

نار و آسمان و صفت
نیز شرم ای آواز بیدار
نیز غم و سبب علی حسان
نیز غم و سبب علی حسان

نیز غم و سبب علی حسان
نیز غم و سبب علی حسان
نیز غم و سبب علی حسان
نیز غم و سبب علی حسان

نور کجایان دارد
ذرات خود را در عبادت
از غلبه نقد علی باب
ایستادگی بر وزن است
در باب ایستادگی
از یکایک تیره نورانی
جوابی شش سیله
ساخته با این منقعه
ای کاسین از عطا تو منقعه
باده بدخواه تو منقعه
ز دل غنای من منقعه
از ذات مومن تو منقعه

نویسم "سه" اگر در دیدن
 بادستی نماید موج و شای
 ای عالم اگر ای
 است که با سخنان
 نایم "سه" یعنی ای
 نوید بدان یلندی باز
 شاید که بر کن
 موج تو بسیار عالی است
 سه یعنی یلندی از
 یعنی جریان شدن و

افشج بلند است درونی پرم
 تا مگر از روشنی راه تو
 گرد تو گردم که بگردون رسم
 بود پیچم که درین یکدوماه
 اگر چه درین حلقه پیوسته اند ^{۱۷۵۱}
 پیش تو از بهر فروان آمدن
 باز چون نیم هم به شهر بود ^{یعنی برای ترقی مرتبه ۱۷۵۲}
 لیک درین خطه شمشیر ^{یعنی مودتی بود ۱۷۵۳}
 آسختن بردت افشاند ام
 ذره صفت پیش تو ای آفتاب
 گشته لم حجت گریز ریز نو
 باشد که بهمت خود بر خورم
 سر خم آنجا که بود پای تو
 تا زسانی تو مرا چون رسم
 تازه کنم عهد زمین بوس شاه
 راه برون آمدنم بسته اند
 خواهم از پوست برون آمدن
 پیش لبم دشنه و شمشیر بود ^{یعنی آتش بود ۱۷۵۴}
 بر تو کنم خطیب بزم بلند
 زانکه منم که که حجاب مانده ام
 باد دعای سحر سحر حجاب
 گو حجب منم که آذر تو

[illegible][illegible]

از آنجا که هست برین بیان
 غسانده و جمال کن
 ریش خیال
 علوی زانکه در آن
 کنست که بی تو
 که درین
 صلیب غایب
 ۴۴

این سخن است این سخن اینجا بدید
 وان در گران آن در گرش خوانده اند
 که بنگارین قلمش بر کشند
 و ز قلم قلم کشایند
 پیش پرستنده شش خیال
 مرده او ایم بدو زنده ایم
 گرم روان آب زویافتند
 تازه دار چرخ کهن نهاد تر
 رست نیاید بزبانی که هست
 حرف بادست زبان یسره هم
 جان سر برشته کجای فقی

اول اندیشه پسین شمار
 تا جوارن تا جورش خوانده اند
 که بنو آیین علش بر کشند
 او بر علم فتح نماینده تر
 گرچه سخن خود نماید جمال
 ماکه نظر بر سخن فکسده ایم
 سر و دمان تاب زویافتند
 اوست درین ده زده آباد تر
 رنگ از دشتانی که هست
 تا سخن آنجا که بر آرد علم
 گرچه سخن رشته جان تافتی

چنانکه هست برین بیان
 غسانده و جمال کن
 ریش خیال
 علوی زانکه در آن
 کنست که بی تو
 که درین
 صلیب غایب
 ۴۴

این سخن است این سخن اینجا بدید
 وان در گران آن در گرش خوانده اند
 که بنگارین قلمش بر کشند
 و ز قلم قلم کشایند
 پیش پرستنده شش خیال
 مرده او ایم بدو زنده ایم
 گرم روان آب زویافتند
 تازه دار چرخ کهن نهاد تر
 رست نیاید بزبانی که هست
 حرف بادست زبان یسره هم
 جان سر برشته کجای فقی

ملک طبیعت سخن خورده اند	مهر شریعت لبخن کرده اند
کان سخن باور خویش داشت	هر دو بصرفان خرویش داشت
گن سخن تازه و زرت کمن	گفت چه به گفت سخن به سخن
بیک سخن ره بسرخویش برد	کس نبرد آنچه سخن پیش برد
سیم سخن بن که دم خاک اوست	ز چه سگست آه و فراق اوست
صدترین تر سخن نیست کس	دولت این ملک هم اورا بس
هر چه نه دل خیمه است از سخن	شرح سخن بیشتر است از سخن
چینه هر که را دل نیست ۱۲	ای بسته فراق سخن است

تا سخن نه است از سخن آوازه باد	
نام نظم امی سخن تازه باد	
اندر مرتب بسم گوید	
چونکه سخت سخن سر سری	هست برگوهریان گوهری
باجه ۱۳	صاحبان اصالت و کبر و دان ۱۴

۱۵ یعنی کجاست
 آردی ملک طبیعت
 بخت است دخانه
 شریعت نیز چنین است
 ۱۶ سر کسین
 ۱۷ ملک یعنی سازد
 خفیت در اگر
 نفع بین مصلحت
 خوانده شود تقویر
 ۱۸ این که راه هر
 فویش کسین است
 ۱۹ که در اندازد
 اسب چنان که شکلی
 بخت و غفلت
 بدین چیز نبرد ۱۲
 ۱۳ یعنی تقویر
 سخن در جهان بخت
 شه و در جهان باد ۱۴

۱۰
 خن یعنی خنجر از زبان
 از جانب خود بر زبان
 ۵۹
 خنجر از زبان
 خنجر از زبان

این مہمانان
از کوهستان از واقعیت
دور در ایامی کاره
از تبلیغ زراعتی
ممنوع است برادر
زبانته روشن
چند روز دیگر
و نقل شنبلیله
برادر و خواهر

لا جرم این قوم که بالا ترند
 آنکه سرش ز گش سلطان کشد
 و آنکه چو سیاحت هم ز بخورد
 چون بخت شمشاد از ان کین
 تاندهندت مستان گرد و دست
 تا ننگد شع ترا تا مدار
 شعر تر صد رنشانی دهد
یعنی نشانی دهد
 شعر تو از شرع بد اینجا رسد
 شعر بر آرد با میریت نام
 چون فلک پایی نباشد
 بر صفت شمع سرفکنده باش

زیر ترند اچس که بالا ترند
با پسین لقمه ز آهین چشند
لقوه شد و آهین خب بر خورد
شهم سخن گریستان مکن
تا ت پیرسند گوگرد عاست
نامزد و حشر مشو زینهار
سلطنت ملک معافی دهد
کز کمالت سایه بجزا رسد
کاشعش اراء امراء الکلام
تا خنی چون فلک کی بدست
روز فرو مرده و شب به باش

[illegible]

آرام گیر " نشین اسے طوطی الکلام ۱۲ مستحق الشہادۃ " یوں کہتے ہیں کہ یہاں وہ جس قدر کہ غریب و حقیر ہے

۵. انوشیروان و داسان گریس
 یلغار و صوم و تنو و چوچ
 است شود و دران وقت
 معنی کنایه پیش آید و ترا اگر
 آن را قبول کنی و بیا بهنو
 قیامت بهتر از آن را بدی و بهنو
 ما سبب کنی بهنو
 سین و برآورده و خرم
 بهنو کاغذ

چون تک اندیشه بگریسد
هر چنان نام نشانت دهند
سینه کن گر گم آری بدست
بچه سخن دیر پسند آوری
هر که علم بر سر این راه برد
گرفتش گرم روی هم نکرد
کز نیک فکرت که روش گرم داشت
بارگی از شهر چریل ساخت
پی سپرس کن این کشته را
سفره زانجیر شدی صفوه را
دیدیم از زود که غیب آمدیم
سنگه درین شیوه چو غیب آمدیم

[illegible]

هر نفس از طشت زای
 که قصبت ماه گل آید ز کرد
 منجنیقین شب که چراغی شدت
 خون جگر با سخن آمیخت ^{۱۱۱}
 با سخنم چون سخنی چند رفت
 هاتف خلوت بین آواز داد
 آتشین آتش پاکت چراست
 خاک شب زنده بتابوت بخش
 تیر میگلن که هدف ایست ^{۱۱۲}
 غافل ازین میش نباشیدست
 در خم این خم که بودی محض است

بازی شب بخت بازی
گاه دلف زهره درم ریز کرد
بیل آن روضه که باغی شست
آتش از آب جگر گنجتم
بیکسم اندیشه درین بند رفت
وان چنان کن که توان بزدا
با جنبش خاکست چهرست
آتش تابنده بیا تو بخش
مفع کرم زن که فرس پستی
بر در دل یزگر آبت هست
قصه دل گو که فردی خوش است

شوق مست بر آرد دم
از جگر کوزه آید سبک
پیشین سوزناک
آید از قریه خاطر
خیزد از دریا حسیل
عبادت از نیات کمال
چون دم که در باغ
نارگان دم بنیای
خاودن نهاده را انجان

در آن آب جگر خود را نش
 این گنجی از دلی حکمی
 سرختم و در **د**
 کرب من سخن خند در میان
 این ناگاه از پیشه ایستی
 بخاطر گذشته درین خود
 آرد و در **د**
 خلوت را در آن
 غن

وہوس و فواہش چہا
عنان کنش نگار گشتہ
سختی کا کایا ہر خاک
ہمست و کمال است
لہذا خاک را بہ آرزو
گفتہ میزداید کہ کی نفس
خاک تب آرزو ما
تباہوت و دوجہا لای

اقبال حسن کربینت
 حارث غازی صاحب
 مملکت بلخ نوشنگ
 بدو در کجی کشید
 آسمان پر از شمشیر ای
 چون ای شمشیر ای
 تو شمشیر طغیان
 شد و تو سر زمین
 و از زمین کمر خاکی
 خوار ای

استاد آیت الله العظمیٰ امام خمینی (مد ظله العالی) فرموده اند: «ما را از این که در این راه کشته شویم یا زندانی شویم یا محاکمه شویم یا اعدام شویم، بی تفاوتی است. ما را از این که در این راه کشته شویم یا زندانی شویم یا محاکمه شویم یا اعدام شویم، بی تفاوتی است. ما را از این که در این راه کشته شویم یا زندانی شویم یا محاکمه شویم یا اعدام شویم، بی تفاوتی است.»

دوران حلقه زبان / زبان میخیزد / خاموش شدم / ساختن / زبان را کاشی / در آن حلقه زبان / ۵۶

صوت جان ابرم آبرشی	داد تبریب کرم ریشی
آن خلفه کو بخلافت رسید	زین دوهم آغوش لآ دیدید
اکدش روانی و جسمانی است	دل که بدو خطبه سلطانی است
صورت جان هر دو طفل است	نوراد میت ز سهیل نیست
روغن مغزی بحر غم رسید	چون سخن دل بدام رسید
جان هف هالف جان ختم	گوش دران حلقه زبان ختم
طبع رشادی پر از غم تری	چرب بان گشتم ازان فزوی
کالتش دل دیگ مرا گرم کرد	رختم از چشمه گرم آب سرد
راه زنان عاجز من زورمند	دست برآدم ازان دست بند
تا بکی تنگ بدر دل شدم	یک تنگ ازان راه و منزل شدم
نیمه سرم شده نیم شب	من بودم فقم و جان می لب

زبان گشتم و زنی / زبان میخیزد / خاموش شدم / ساختن / زبان را کاشی / در آن حلقه زبان / ۵۶

مخاف نصیحت / دیدن / چشمه گرم / است از جگر / دسردگی / دست / کار شدم ازان / ۵۶

چرخ از ان / بیکاری و راه تان / ازستی کابل حاجز / خند زدن قوی / بازو / بیک و دیدن و / منزل و ملک و جگر / طعنه و بر / منزل دل سیم / ۵۶

۱۲ / وقت که بخندای / عزت دل نشی / شدیم جانش / رسید / بود که از کاسب / بار و در / نصف / نصف / چرخ کردید / ۱۲

دل زبان گفت که ای شیرین

آتش متن محرم این دو نیست
بی نمگان را تو جگر می دهی
سایه ام از سر و توانا تر هست
تخم و در کیسه قارون نیم
مرغ بزم نفیس گرم او
ساقم از شرم سرنگندگی
چونکه ندیم زیاضت گیر
خواجہ دل عہد مرا تازہ کرد

مرغ طلب کند ازین آشیان
این جگر تازہ نمک سوخت
گنج زرو در و گرمی دهی
پایم از ان پایه بیالتر است
با تو نیم هم ز تو بیرون نیم
پیر زبان ریخت از شرم او
گوش ادب حلقه کش بندگی
گشتم از ان خواجہ ریاضت پذیر
نام منظامی فلک آوازہ کرد

خلوت دل دیر و در دل صفت آن باز گوید

رضی من چمن ادب آغاز کرد
از کرہ نہ من کلم باز کرد

نظر خار
مشهور در طلب
ساخت
راضی راست کند
ایس و گن و در
کند که شش
حق بل و در
نہور کا کرد
باز یاد و بیعت
در ساف و بیعت
در اصل حقیقت گردید
در اراضی قرار داد
پیدا کرد و گاه و گاه
ادب و در شش و گاه
که نفس و راست
چاک ساخت کرد
فلک و گاه
نہور و گاه
مرا و در و گاه
در اراضی قرار داد
پیدا کرد و گاه و گاه
ادب و در شش و گاه
که نفس و راست
چاک ساخت کرد
فلک و گاه
نہور و گاه
مرا و در و گاه

تازہ کرد
از کرہ نہ من کلم باز کرد
در اراضی قرار داد
پیدا کرد و گاه و گاه
ادب و در شش و گاه
که نفس و راست
چاک ساخت کرد
فلک و گاه
نہور و گاه
مرا و در و گاه

و نام از خاتم آسوده گشت
 من چو لب لاله شد خنده ناک
 لاله دل خویش بجانم سپرد
 که چو می آلوده خون آدم
 گل بگل و شاخ و شاخ از شتاب
 تا علم عشق بجای رسید
 نگین تازی زبان فصیح
 ز دوزخین سخت عیاکم را
 گفت فردا می خودم فرم
 سنگه بکن آنچه گشتی شدم
 آب روان بود فردا آدم

تا بگریبان گل آموده گشت
جامه بصد جا چو گل کرده چاک
گل کمر خود بمیانم سپرد
که چو گل از پوست برون آید
میشم ایدون که شوم سوی آید
کز طر فیه بونی فای رسید
زنده دلم کرد چو باد مسج
تنگ بعباداد سوا ایدم را
ورنه فرود آرم از خوشین
ساکن آن باغ بهشتی شدم
فتنه لبان بر سر رود آدم

۱۲۰
 باطن مقصود خود را طالب
 میل بدین تمنا باشد که برای
 جسم که سازد آب حیات
 زندگی بخشد من باشد
 ۱۲۱
 تو را تا غم عشق بچند
 تا فقرات صادر عشق
 بر تراز سبک که از غایب
 ۱۲۲
 نو کار آمدن مقصود تو را بگو
 رسی به این غایت
 که در طلب مقصود نیستی
 از من دور کرد و دور ای را
 ۱۲۳
 درود و دعا و توسل بسیار
 دعا و دعا و توسل بسیار
 و طلب حیات که حاصل مقصود
 تو بود و دیگر تو را از دور ای
 که در حصول طلب مقصود
 ۱۲۴
 تو آن باطن را نشسته
 از غایتی صفای او که از خود بی او
 ۱۲۵
 در غایتی صفای او که از خود بی او

۶۵
۵۴
از بزرگان سلسلہٴ خاندان
چو شیب آب و لب
خوار شیراز
حکایت

سکون و سکون کرده یعنی سربسته
ما را که از اردو ۱۲۰۰
از حفظ عام است که از حفظ
خاص و شش پایی
نیمه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چشمه درخشنده تراز چشم حور
سبزه بدان چشمه وضو سخت
مرغ زگل بوی سلیمان شنید
چنگل در آج بخون تدر و
مخضر منشور نویسان باغ
یوم کران بوم شده پیکرش
باو یمانی به سیل نسیم
لااله الا الله که تفت
سایه شمشاد شمایل پرست
ناخن چین سخن صبح فام
صبح که شد یوسف ازین سن

تا بزد از چشم خورشید نور
شکر و خضو کرده و پر خسته
نالۀ داودی ازان بر کشید
سلسله آونخت بر پای سرو
فتوی بلبل شد بر خون نراغ
سیروش گشته قضای سرش
ساخت کیمخت زمین را اویم
از پیش دل خفقان یافت
سوی دل لاله فرو برده دست
برده ز شب ناخفته گل تمام
چاه کمان در زرخ یا سمن

بجوایست پیچیدگی باطنی
 روانی بر سبیلان مجبور ازاد نبوده
 در ناک در عرض حال خود
 در آمدن بود در
 در آمدن کشی رنجد چنان
 مورد ارشاد کشی سر و سرود
 خاشاکند سبیلان
 راحت سناست کنداراج
 و زد که هر دو گرم خراج اند
 در سبیلان
 صورت رفائی در پیشین
 بود در آن که بر رعایت
 فوی ترا اندازد دم و
 از چنگل خود گنبد پای او
 راه از آن خوف در او در
 محرمی یا فاقان
 طارین حسن

مهر گداری سبیل نیست زین را ای زمین گفت بی مزه و سرخو بهیوست او
لا اله الا الله ربی ما یستغنی عنده الدنیا کل شیء من غیره یعنی که شتاب دی که بر تو است که هر چه از دست تو افتاد در حق تعالی نیست و ظاهر است که چنانچه در این کتاب مذکور است

[illegible]

له جزین عین

مهره سیاه با شد درینجا

سیاه از چشم تو جدا

عبادت از دست

سوزی از دست

از لب دق و تر و غلام

یونانی دهان

تکلم خنده او شکر میوزاد

لعل ز منتاب شب افزوتر
 بر جگر من فل من یاره بود
 رخ بد عاغمزه با فسون گری
 راه گد را نده کی مهره دار
 بولعیمی کرد و بساطی کشید
 طوق تن از گردن جانم کشاد
 آب حیاتم زوقن در گذشت
 نقره آن کار باهن کشید
 چشمه خورشید بگل میگرفت
 چاره گرمی زده هم می بود
 یخیز از سبزه و از باغ من

جریخ ز خورشید جگر سوزتر
 زان دل خمش که جگر خواره بود
 لب خنجر خنجر و بشکر خوری
 بسته جو حقه و هن مهره دار
 عشق چو آن حقه و آن مهره دار
 کیسه صورت زمیایم کشاد
 کاشم از طاق من در گذشت
 عقل غریت گرام و تو دید
 دل که بشادی غم دل میگرفت
 نوش غمخواره غم می بود
 ای پیش ناصیت از نوع من

دلب در عاقلی زادت
 رسانی و غمزه در یاد کرد
 بود و
 مهره بر بساط با نده
 شش تو بر گاه که آن حقه
 دهن مهره و دندان دید
 در عجب کاری در اندیشه
 کشیدی در بر و دوات
 دل عشق در آمد
 چاره از سر
 کیسه صورت یعنی بساط
 صورت سپیدی از کمر
 صورت سپیدی از کمر
 تنه که کینه بود و از تن
 سوزن از دهن
 کار من از طاق من کشاد
 چینه مال طاق من کشاد
 نماند در صحر و شانی آب
 چانه از دهن در گذشت
 چانه از دهن در گذشت

چندین زده شربت
 شربت از دهن شربت
 شربت از دهن شربت

شربت از دهن شربت
 شربت از دهن شربت
 شربت از دهن شربت

شربت از دهن شربت
 شربت از دهن شربت
 شربت از دهن شربت

شربت از دهن شربت
 شربت از دهن شربت
 شربت از دهن شربت

۴۹ دران پودہ نشین
محبوب آق جلیہ
بود رخ آن
من سورہ
اخلاص العبد
بے غمزان
خیال اور
ختم من جلوہ گر

سبزه فلک بود و نظر تاب و
و آنکه خوش پردگی خاص بود
بسکه سرم بر سر زانوشت
این سفر از راه قین رفته ام
محرّم این پرده نه زنیار

خلوت دوم

خواجہ کی شدت بنای جنس
یافت شبی چون سحر آ رہستہ
مجلسی افر و خستہ چون نو بہار
بوی بخور انفس روشنش
شجیہ رخسار حسن بخت
انصاف یا نہ بخت شب ۱۲

بنو ذریعہ
ضیاء شین کہ
در آفرین
اول واقع شد
راج بدست
شعب است
درد مصر
قائن راج

دوست عزیز السلام
 انکاره عالم کاتب
 ادب انجمن کاتب
 امن و آسایش
 متقاضی بیخس
 بنود نامه اورد
 مخزن اسرار

آوردن و در دست گرفتن این کوزه که
تکلیف نبود و ع
امری که می باشد
بود خلاصه اینها
الان به یقین
شما را با علی
بیایم کسی از آن
بسیار آرد بود

نہیں لکھیں شمع دان ۱۲

طراز کمالی نمبر ۱۲

مجلس

عبد کریم چشتی
فرخس ودو
سلطان مغربی
شکوہ داشت مع کهن
از راه کثرت لذت
نخجے خود را دور
مژقتن کلکتہ
میں چشتی ۱۲۱۲
کلی کلکتہ
کلی کلکتہ
کلی کلکتہ

خار بنوک مژه برداشته
گلبن جان نارون قدشان
سبز خط از پشته غناب نگ
بابلی غمزه و هندوی خال
گشته جهان بابل ^{یعنی روبرو غمزه ۱۲} هندستان
دل بزیارت گری دیده رفت
جگره گیر ترا ز کارزار
تیر نیندخت دور کار شد
آب حیات از هن گل چکید
سه چو فلک غاشیه بردوش شد
گل بجایت بشکر در گریخت

برود دل شاخِ سمن کاشته
 میوه دل نشیکر خدشان
 فخره از شر و بادام تنگ
 در شب خط ساخته سحر حال
 نفس از غمزه و حال حیان
 چون نظری چند پسندیده رت
 غمزه زبان تیسر ترا زار ما
 شست که شمره چو کماند از شد
 باوج از نفس گل موبد
 گل چو من غالیه بردوش شست
 چون رخ و شکسته بادام سخت

[illegible]

محدثات از سببش می جان بخش بر آمد تا آنجا که بود که از زمین گدازم و متعجب بود که از آن نفس بیانی از لای کلی با جان بخش پیدا شد

آب ان کا پانی بہا
خوارش کی ناست تیار
کار نامہ پورا کر کے جاؤ
توین جو چاہو
تھا اور شہر کے دروازے
پر دست بند لگا کر رہا
یہ سچ ایسی کام جان
دیں

۵۲ جان جوانی شادی
باخت زانگی تو جان جوانی شده
پیشی از دینده جانانی شده
۵۲

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

گفت از خط سحرین
بیا بیا به بدو
حاصل آمدش از نو
برای او خیر

هر نظری جان جهانی نشده
زلف سیه بر سرم سفید
غضب عین که کمر بست از آب
زلف برهم رنج آتش گش
آتش از ان دشته ریکان شد
بوسه چوی مایه فگه گی
خوی چو رخ بر گل نسرین شد
باز شده گوی گریبان حور
همه نجاتان دل علمیان
غمزه سادی که دهان خسته بود
می چو گل آتش تسلیم شد

هر قره تحنه جانی شده
مشک فشان ورق مشکینه
توس فرج شد زلف آفتاب
چشم ساعیل قره خنجرش
خنجر ازین گرس خندان شده
لب چو سبب زندگی
خرمن میخوشه پروین شده
خط سحر یافته طغرای نور
شیفته زان نو چو سیر میان
چشم سخن گو که زبان بسته بود
جام چو نرس زرد و سیم شد

اسماعیل بن
عبد الله بن عباس
ازان زلف سیاه دوست
رحمان خندور و خوشان
خجور ازین چرخ خندان
یعنی از چشم صورت خلق
و کس خندان حاصل کرد
با یکا نگذردگی
یعنی از آن محبوب بایند
شراب مایه بجز و انگار
عشقان بود و ظاهر است
که نشستی و جبه زدن
میگردان کرد و خلاصه آنکه
هر که یک بوسه از ان لب
حاصل شد تمام عمر دریا
آود است و نه
نار و آواز
و نه زدن
خمر زار و نه
خواب بری من
نیمه لب و شکر
کرد خمر را که
با یک بوسه
مردم از آن

[illegible]

مرادش از آنست که اینها را بکل هم بدو چرا که در این نسبت یک جای سخن بود ۱۲۱۲

زنان همه شب یارب یارب کنم	بو که شبی چاره آن شب کنم
رو سپید آن نه شب دلج بود	بود شب اما شب معراج بود
هر چه بصد عمر کسی یافت	در نفسی نفیسی یافت
ماه که برعل فلک کان کند	در غم آن شب همه شب جان کند
روز که نشینش نه هست	هم تنهای خان یک شست
من شده فایع که ز راه سحر	تیغ زنان صبح در آمد بر
آتش خورشید ز فرکان من	آب ان کرو بایوان من
ابر آب آمده بازی کنان	جامه خورشید نازی کنان
حوضه آن چشمه که خورشید است	چون من و تو خیمه شور است
جرم ستاره زده بریم ناب	ز رطل بر ورق آفتاب
صبح گر آن چیت سبک خیز شد	دشمنه بدست ازنی خون بر شد

شب شاید که در شبی
 لطف و کیفیت آن شب
 حاصل نایم
 بود و شب معراج و مهر
 ثانی یعنی شب معراج و مهر
 علیه
 برای اصل فلک ای برای
 آفتاب هر شب شفق
 کند و زنان آن شب
 کند آن است
 روزی که در شبی
 زینب و کبریا
 جان شب است
 فایع یعنی دولت زن
 آن شب و تیغ و آفتاب
 فایع آفتاب

از ملک در راه یافت یعنی
 فلک می شود یعنی از زمین
 بهر از سرخس یعنی ای
 می شود یعنی
 نظامی از خیالات یعنی
 که در راه از طلب از این
 بهر شبهای تو در سده است
 ظاهر است که گفت

همیشه از نور سحرگاه یافت	هر که درین عهد و آن راه یافت
روسیه از روز طربا تو	ای ز خیالات همه شبهای تو
آن صفت از معرفتی کرده ام	سنگ از آن شب صفتی کرده ام
شمع در گوهر مینائی است	شب صفت پرده تنهائی است
ناله شکسته دل خسته شد	عود و گللابی که در بسته شد
نور خیالات شب قدر بود	دل همه خوبی که در آن خنود
کیست درین پرده رنگا خورد	محرمان آن پرده رنگی خورد
خوشتر از آن شمع نیر و خست	صبح که پروانی آموخت است
تا چون نظامی بحیثی غری	کوش که از آن شمع بد غری

چیزی غیر معرفت آن چیز
 ممکن نیست حال استندادین
 از آن شب و گوهر وجود
 و گللاب و دل مینا نیست
 یعنی از شب و
 چون در تنهائی است از تنوع
 مدام که گوشت شب مینائی
 و گوهر مینا است از آنکه
 گللاب که از آن گللاب
 چنان که در آن گللاب

مقاله اول خلقت آدم و اوصاف آنحضرت صلعم

اول کین عشق برستی نه بود	در عدم آوازه هستی نه بود
--------------------------	--------------------------

افشانت از تو خیالات
 آن شب قدر و از روح
 مدام از آن شمع سوخت
 خود را بر آن شمع سوخت
 پرده رنگا خورد
 یعنی چاه بسیار بسیار
 یعنی ای شمع
 بابت طلب که پیش مانده
 نظامی بیچینی ای جای
 یعنی از آن شمع سوخت
 که حضرت با تعالی خلقت
 و بعد از آن خلقت
 این سخن که در خلقت
 از آن شمع سوخت
 و بعد از آن خلقت
 این سخن که در خلقت

نظامی بیچینی ای جای
 یعنی از آن شمع سوخت
 که حضرت با تعالی خلقت
 و بعد از آن خلقت
 این سخن که در خلقت
 از آن شمع سوخت
 و بعد از آن خلقت
 این سخن که در خلقت

مقبله از کرم عدم ساز کرد
باز پستین طفل پری زادگان
آن بخلافت علم آراسته
علم آدم صفت پاک دست
آن بگهر هم که در وهم صفت
شاهد فیتنه افلاکیان
یاره او ساعد جان انگار
آن زرد و گوره برنگیخت
پیشکش خلقت زندانیان
سر حدیثیت شده باز آوا
طفل چهل روزه گزین زبان

سوی وجود آمد و در باز کرد
پیشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و برخاسته
خمر طینت شرف خاک است
هم محک و هم زرد و هم صیرف
نوحه فردا سنه خاکیان
ساعش از هفت فلک یاره و
منغرد و گوهر هم آمیخت
محبس سانی روحانیان
بکرمی رحمت شده در کار و
پیر چهل ساله از دوش خان

مقبله از کرم عدم ساز کرد
باز پستین طفل پری زادگان
آن بخلافت علم آراسته
علم آدم صفت پاک دست
آن بگهر هم که در وهم صفت
شاهد فیتنه افلاکیان
یاره او ساعد جان انگار
آن زرد و گوره برنگیخت
پیشکش خلقت زندانیان
سر حدیثیت شده باز آوا
طفل چهل روزه گزین زبان

سوی وجود آمد و در باز کرد
پیشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و برخاسته
خمر طینت شرف خاک است
هم محک و هم زرد و هم صیرف
نوحه فردا سنه خاکیان
ساعش از هفت فلک یاره و
منغرد و گوهر هم آمیخت
محبس سانی روحانیان
بکرمی رحمت شده در کار و
پیر چهل ساله از دوش خان

بیشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و برخاسته
خمر طینت شرف خاک است
هم محک و هم زرد و هم صیرف
نوحه فردا سنه خاکیان
ساعش از هفت فلک یاره و
منغرد و گوهر هم آمیخت
محبس سانی روحانیان
بکرمی رحمت شده در کار و
پیر چهل ساله از دوش خان

مقبله از کرم عدم ساز کرد
باز پستین طفل پری زادگان
آن بخلافت علم آراسته
علم آدم صفت پاک دست
آن بگهر هم که در وهم صفت
شاهد فیتنه افلاکیان
یاره او ساعد جان انگار
آن زرد و گوره برنگیخت
پیشکش خلقت زندانیان
سر حدیثیت شده باز آوا
طفل چهل روزه گزین زبان

سوی وجود آمد و در باز کرد
پیشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و برخاسته
خمر طینت شرف خاک است
هم محک و هم زرد و هم صیرف
نوحه فردا سنه خاکیان
ساعش از هفت فلک یاره و
منغرد و گوهر هم آمیخت
محبس سانی روحانیان
بکرمی رحمت شده در کار و
پیر چهل ساله از دوش خان

بیشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و برخاسته
خمر طینت شرف خاک است
هم محک و هم زرد و هم صیرف
نوحه فردا سنه خاکیان
ساعش از هفت فلک یاره و
منغرد و گوهر هم آمیخت
محبس سانی روحانیان
بکرمی رحمت شده در کار و
پیر چهل ساله از دوش خان

جوان حضرت راو

عذرانه

صاحب خطا

بجای رسید

صفت

بوس شد

فلاحت

طع خام

دوام

آب رساندن

کردن

شیرامیه سی سگ بان باش
 تا کنی تو چه آدم درست
 کاوم ازان عذ بجائی رسید
 سطح این مرزعه خاک شد
 خوشی تن افکنده این دم کرد
 زو بلند پسر سر پرده را
 بر سر آن کوه بسی آب ریخت
 نیل گری کرد بهندوستان
 نیل کیا از قدش رسته شد
 زلف خطا بر زوه زیر کلاه
 ملکین با خلافت گرفت

تیکدی پیر شیطان باش
 چرک نشاید اویم پوشت
 عذر نه آنرا که خطائی رسید
 چون پی دانه هوسناک شد
 او که درین انطیع خام کرد
 آب رساندن گل پرورده را
 از پی جلالت نخل آنجا گر ریخت
 مدتی از نیل حسنم سامان
 چون کش از نیل فلک شسته شد
 ترک خطائی شده یعنی چوماه
 چون لش از توبه لطافت گرفت

غوی بدایت انقادی
 قوت طینه آدم اربعین
 جبهه اکل پیتر کرده آن
 فقرات که بعد طبعان
 خوردن گندم یارب
 و نبات سر سبز گریه
 بر کف از کف
 یعنی باج خفا سید
 عصیان بجا کت خجالت
 بکوه سرانید پارت
 دیبا بگره سرود
 بجه برگاه که از زلف
 غارت دارا کت اخف
 آن نیکو گندم
 خوردن از دست

عذرانه

صاحب خطا

بجای رسید

صفت

بوس شد

۸۸
کتابخانه شخصی

تجارتی

دور سے بھی در پختہ

نقشہ و بیان

مطبع و
تألیف و
تألیف و

کلام اللہ
خداوند

بجائے

شهر گشای چو ترا شهر بند
در غلی با فلک هسته باش
باز منای ترک آنجش بود
کاب سبک هست قیمت گران
قیمت جان در سبکی یافتند
خود تو گران جان می از کوهان
رخ چو بنفشه بسو خود مدار
از پی آن رخ تو سوی تست
از همه چون صبح مجر و شوی
زان چو سپهر آینه داری بدست
دهن ازین بی مکان در شوی

رنه چرا کرد سپهر بلند
نره کردار میان بسته باش
رنگی شیشه آتش بود
صفت باش سبکتر بران
هتر تنگی یافتند
دشک روح بود و طواف
نیمه فرینده رنگی چو خار
بفضل به چارویست
چم پرستنده مهر خدای
اش خوشی تو و صو پرست
و چونگی نهک عنیم چشی

و
دا
سکه
تیه
سکه
ار
گو
باب
گر
خ
گر
ع
گر

[illegible]

نفسه
بینه داران
سجده
باران
بر
ریشه
خاک
چرخ
فرو
پای
شاه
تو
است
که در
تو
کتاب
دین تو

ماں سوز است

مجموعه کتب خطی و چاپی
از کتابخانه

حکم کنندار و وزیر

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نویسندگان: سید علی حسینی و سید محمد حسینی

فہم

3

[illegible]

[illegible]

۴ نور
مقامات و
کسب و کار
برود و
عاجز و
نفس و
۴۲
تاریخ و
نقشه و
نور

چند چو پروانه پزند آفتاب
پار کن این پرده عیسی گرامی
هر که چو عیسی رگ جان گرفت
رسم شمع نیست جهان دشتن
هر چه نه عدل است چه او شهب
عدل بشیریت خردشاد کن
مملکت از عدل شود پایدار

حکایت نوشیروان عماد با وزیر

صید گنجان مرکب نوشتن مونس خسر و شده ^{دوازده} ستوبیس شاد و دران ناحیه صید یاب ^{صحت}	دور شد از کو کثبه خسر و ان خسر و دست و درگاه چکس و نیز چمن در ان شمن خراب ^{دوران ۱۲}
---	--

عبدالحق صاحب
دارالافتاء دارالعلوم
دہلی

گزشتہ ایڈیشن

نشان نشان

مفتی محمد شفیع

تاریخ ۱۳۰۲

مختار

البر

لو در اشیا کند

منہج تعلیم

٢٠

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

۱۲

۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

وز دل شان قافیه شان تنگ
چیت صفیری که بهم میزنند
گویم اگر شه بود آموزگار
خطبه از بهر زنا شوهری است
شیر بها خواهد از و با داد
نیر خنچین چند سپاری بجا
جور ملک بین بر و ستم مخور
زین ویران همت صد هزار
گاه بر آورد و فغان گرفت
حاصل بید و سحر گریه پست
گفت ستم بین که بفرغان رسید

تنگ دود مخ آمده بر کید گر
گفت بد تو چه دم میزنند
گفت وزیرای ملک زگار
این دونو از پی رشگری است
دو تری این مرغ بدان مرغ دم
کین ده ویران بگذاری بجا
وان گرش گفت ازین گذر
گر ملک نیست نه بس روزگار
و ملک این نکته چنان گرفت
دست بمریزد و بختی گریست
زین ستم گشت بدان گزید

از ده
باید
بندی
دو تن
بکی
بوس
دخالت
از دود
از دود
بیک
از دود
شادی
بدر
و خطبه
آغاز
ابتدا

خزان اسرار

[illegible]

مقالہ سوم اختلاف و انقلاب و اختلاف امور دنیا

استنی بر بزم سلم افشان
ساعتی از محشمه دور باش
محشمه بنده در روشی است
ملک هانست یلیمان کجاست
بزم هانست که ویش است
وقض افتاده و عذر ارشده
از سر پیش سر موی نگشت
پیر چایم کز وزاده ایم
چرخ همان ظالم گردن بست
بود جوان گرچه پیر سر داشت

یک نفس ای خواججه هر کشان
 پنج مشورت رنجو بر باش
 حکم چو بر عاقبت اندیشی است
 ملک سلیمان مطلب کان هبنا
 حمله همانست که عذر ایش است
 حمله بزم اینک تنها شده
 ساجان گر چسپی دنوشت
 ماکه جوانی بجان داده ایم
 خاک پا خضم توی گردن آ
 شام که میغ پسر گیر داشت

آزادگی کی سبب باعث
 به بخوان سر مایه لعل
 باین دیدک نظر افکند
 ریاست یکسو گشته بود
 قوت گیر که **سید** یحیی
 از دایمی کیننده ارباب
 شود عاقبت از این بی سحاب
 در بیکوشت درونی کجا بود
 عقوبت غم که در این
 درونی بی تنگی خاست
 حله پنج جایک
سید
 از سپیده مرتب کرد
 عروس ملازمان نشاند
 پوشود که در این

[illegible]

زودنگدی چند فرادی من	شخته مست آمده دوی من
موی کشان بر سر کویم کشید	بیگنه از خانه برویم کشید
مهرستم بردن جام نهاد	درستم آباد زمانم نداد
بر سر کوی تو فلان که گشت	گفت فلان نیم شب که گزشت ^{مسلطه او انداد ۱۲}
ای شله زین پیش بونی کجاست	خانه من جست که خونی کجاست ^{فلان نیم شب ۱۳}
عربه بایزنی چون کند	شخته بدست که خود خون کند
پیر زنی را بجایست برند	طبل زمان دخل و لایت برند
ستر من عدل تو برد است	آنکه درین ظلم نظر داشت است
هیچ نماند از من و از روح من	گرفته شد سینه مجروح من
با تو رود روز شمار این شمار ^{این ماجرا ۱۴}	گرنده بی دامن امی شهر یار
درستم آزاد نمی بنمیت ^{بروگند ۱۵}	داوری و داد نمی بنمیت

این مثنوی بهان گوشت
 کوی تو فلان که گزشت
 بیگنه از خانه برویم کشید
 موی کشان بر سر کویم کشید
 مهرستم بردن جام نهاد
 بر سر کوی تو فلان که گشت
 ای شله زین پیش بونی کجاست
 عربه بایزنی چون کند
 پیر زنی را بجایست برند
 ستر من عدل تو برد است
 هیچ نماند از من و از روح من
 با تو رود روز شمار این شمار
 درستم آزاد نمی بنمیت
 داوری و داد نمی بنمیت

خیر نظامی زلف و نون گری
بر دل خو نما به شد خون گری

مقالہ الحیم در صفت بشری و صفت پیری

روز خوش علم شجرتش رسید | خاک بباد آب آتش رسید

صبح برآید شوی مست نخوا
گزیده و یوار گذشت آفتاب

بگذرا زن می که همانگی است حکم جوانی کسان سری است

خشت آن که ز غم رشت بود

شہید شہید و شہید شہید

ما تو زمره ابرخشا است هست
مای و کیشتم خوشتر است

خوشتر از آسمان گم آید و گم

خشم و التوروم گویند

پہلے کتاب سہری کرت
پہلے کتاب سہری کرت

نویسندہ: مولانا ابوالحسن علی Nadwi

[illegible]

بیاضی از رزق و
بیاضی از مال و
بیاضی از مال و
بیاضی از مال و

وز دل خود ساز چو آتش کباب ^{بهر روز} خاک نه در خم و لیلان بخور تانوشی مشکسی دست کش ^{سوال کننده} تن مرن دست بجاری تن	نهان خورش از سینه خود کج آب ^{یعنی شویا} خاک بخور نان بخیلان مخور به که بجاری کبخی دست خوش ^{یعنی ششانی} بزرگ دستی همه خاری بزن
--	---

حکایت پیر خشت زن با جوان بوالفضل

چون پری از خلق طرف گیر بود خشت دی روزی خمی ساختی در حد آن خشت سپهر ساختند گرچه گنه کرد عذابش نبود کار فراگشت در افرود کار خوب جوانی سخن آغاز کرد	در طرف شام کی پیر بود پیرهن خود ز گیسافتی ^{یعنی} تیغ زنا چن سپهر انداختند هر که جز آن خشت نقابش نبود پیر کی روز درین کار و بار آما از آنجا که قضا ساز کرد
--	--

له پیر دل

ملاحی بمن در دست

دل فحاشات را از دهن خود

معد و ساز

طنی بر پی گشتی و گشتی

غلام

عوضی و منت هرگاه که

نه در دند از خشت

آن پیر مرد

پیر

ساعتی تا از

بک دست آن

پیر مرد از غلاب

مخوف شده

قضا ساز کرد

خاکه است

نمود

ک

ک

ک

ک

ک

ک

ک

ک

ک

ک

ک

ک

ک

ک

خان بروج
باج اکاکران
قضا و قریب
نات و نودید
خو اسند و شست
قالب خشت
داری بسوز
نیت که کجا آید

کین چہ بونی و چہ فگند گیت
خیز و مرن بر سپر خاک تیغ
قالب این خشت در آتش فگن
چند کلخی تکلف کنی ^{بغی بسوز}
خوشتن از جسم لہ لہ ان شما
سیر بدو گفت جوانی تمکن ^{بغی به حالت کن}
خشت زدن پیشہ پیران بود
دست بدین پیشہ شدیم سہمت
دست خوش کس نیم از بر گنج
از پی این زرق و بالم کن
انوخن سیر ملاست گرش ^{بغی خون}

کار گل این مشیه خرمند گیت
 کز تو نذر ندی کی نان در لعل
 خشت نواز قالب دیگر بزن
 و گل آبی چه تصرف کنی
 کار جوانان سچو نان سپار
 در گذراز کار و گلانی کمن
 بکشی کار اسیران بود
 تا نکشم پیش تو یک ز دوست
 دست کشتی سیکم از دست پنج
 گر چنین ست حلالم کمن
 گریان گریان بگذشت از سرش

مفت عاقل است و
کشتن بیهوشان
باز است جهان را
اجالتم نیک است و
خشت ای کارگران
باز را
مفت عاقل است و
کشتن بیهوشان

دین پیرا کدوم
برای آن دادم
بہر ذیابصیرت
دست دادم کہ
درست
بے غلوں کو
ہاں نہ کہ
دوست کی
از دست
تو فرما

صلوات بر ائمه اربعین
عالم انجمن
کلیه رجال
دربارین
ای قیام
دست کشنده
بودن فردی
از دست یزدانی

چند منظای دروئی زنی خیز و دروین زن اگر میرنی

مقاله ششم در اعتبار موجودات

لعبت بازی پس این هر پست ورنه بروا نیمه لعبت که لعبت

دیدگاه محرم این پرده ساز
تاچه برون آید ازین پرده راز

از پس این پرده رنگارگون غارتیانند ز غایت بیرون

گوهر چشم از ادب فروخت بر کرم خدمت دل فروخت

پنج برین نقطہ رکازیت کرخ این دُائرہ برکازیت

این رسم که برین کرده اند از پیوسته است برین کرده اند

پیشتر استیضاح این تارکان قطعاً
 و سفران حسن اوارکان

پایله محقق نہ مالردہ ایم
دست بس محقق نہ مالردہ ایم

ورد و جهان بیست و یکم

انور خورشید در انوار ادب

برگزین خواهی
دلخوار داشته دارند
بم خدمت

اندر خوابی میبید
دارد در دانه قاسم را و

یعنی پنج موبووی از بیوه و ایت

دوسری لکھنؤ

وہوئے نوردہ اندر
راہِ سحر

ان کرم برادر است

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه ملی

بیتاؤں کے لئے ایک نیا گھر بنانا ہے۔

مظالم و جموع التمس
و من ينفذه اندر سعد
است ابرو بارو

روز است ای شمس
مهرمانی به
روز و شب و فلک گذرانید
نعمت

۱۱۶
 تصدیق باطنی نیست
 که بسیار در آن دیده
 گشتن بارش از شفق
 گردان و کجی که خود را سحر
 خاکستر نماید از اکرم
 کیف اند جانم ازین
 پوشانده است
 فن که کینه قدی است
 هیچ حقیقت ندارد
 طرا

سرکش دیده ز کصبات
 تن چه بود بر نشانی گل است
 بنده دل باش که سلطان شوی
 نرمی دل می طلبی نیست دار
 ای که ترا به زرخش جامه نیست
 خوبی آه زرخش پستی است
 مشک بود در خوش آرام گیر
 اگر شکری نهی تنگ ساز
 گاه چه شب غل سحرگاه باش
 بار عناکش شب قیرگون
 زایل وفا هر کجائی رسید
 زنگ ز جامه مس کمی است
 هم دل هم دل که سخن بدل است
 خوا چه عقل ملک جان شوی
 نافه صفت تن بدستی سپار
 حکم برابر بشیم و بادانمست
 رقص از انافرودوسی است
 گرد و پر کند چه چو پند حیر
 اگر گری با صد سنگ ساز
 که چه سخن زخمه که آه باش
 هر چه عنامیش عنایت من
 پیشتر ز ابل عنایتی رسید

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

و عاقبت بی سر و پایی
 از دیار است چو کجایست و
 نماند ستی و دردی آر آن
 بایست از خدا بد کرد
 ز غم غمینی و غم غمینی
 چنانکه شمر لب بر در رخ
 نقشه زیاده بخشد
 سرشوی رستی افشاید
 تا از بند خود بری آراوشی

نزل بلا عاقبت اینیاست	هر چه ترا عاقبت آرد بجاست
زخم بلامرهم خود بینی است	تلخی می مایه شیرینی است
سر دشوار بند خود آزاو باش	شمع شوا ز خوردن خود شاد باش
حاشی آرد و مانج راست	خازنی ره تها بخر راست
چرخ زفریادری رحمت است	در عقب برج بسی است
چرخ نه بسد دگر بی برست	تا نکشاید گره دیگر است
و سفری کن راه آزادی است	نسخه غم پیش و شادی است

تا از بند خود بری آراوشی
 بیست پاسبانی آرد
 برای گنج است و زینب داری
 رحمت باست گنج است آن
 مع الذکر و معصیاتی
 یعنی گنجی
 است ۱۲
 و از دست و پاوری رسد
 از این نصیبی که از ده گاه غما

حکایت صیاد و گور و روباه

صید گری بود عجب تیز بین	باد پیر پیامی و مر حل گرین
شیر سگ دشت که چون گرفت	سایه خورشید بر آمو گرفت
سهم زده ارگدن از گردش	گوزر و زندان گوزن گنش

دست است ۱۲
 یعنی آسمان مشکلی پیش تو
 نیارد تا که آسانی و کشاید
 قی آن مشکل سر نمی آید ۱۳
 سگ پیر تو که نکند آن صیاد
 سگ پیر تو که نکند آن صیاد
 بویید و کمی سایه خوشید
 بزم تو افغان نیاید یعنی
 کن خود که آواز سایه
 ابد و قریه صیاد خوشید
 در آید از تیر می بیند
 چنانکه پانها آید ۱۴
 سهم زده یعنی
 سهم زده و تیر می بیند
 آنگاه که از زندان گشت
 افغان و خون بود ۱۵

اعضای که در موضع
 در موضع که در موضع
 پیشانی که بواسطه
 منجم کردن مادرش
 منجم کردن مادرش
 با وجود آن که بواسطه
 منجم کردن مادرش

چرخ خوش بود ترا پیش ازین
 امینی از روغن اعضای ما
 دوری از و آنچه وفاداری است
 تکیه گزین گفت شربت تن است
 شاد بدم که درین دیرنگ
 این همه میری و همه بندی
 آنجم و افلاک به کشتن در اند
 شاد دلم زانکه دل من غم نیست
 ان مع العسر یسیر اقصا است
 اگر گشت مرا حالت یوسف سید
 اگر گشتندش زن امی حیل ساز

رو به فریه خواری پیش ازین
 دست مزاج تو ز صفرای ما
 غم خواری ایچه جگر خواری است
 این غم یک زه برای من است
 شادی و غم هر دو ندارد رنگ
 هست درین قالب گرد زندگی
 رحمت و محبت بگذشتن در اند
 کادین غم سبب خرمیست
 شاد بدم که کلام خداست
 اگر گنیم جامه نخواهم دید
 ایچو تو صیدش من آند باز

مناجات او زنده جان
 شوق و فدا داری بابت در غم
 او را که کنی این شرط
 جگر خواری نیست
 یعنی صبا و جواب باه
 طغیان گفت که ای جان
 مانی که شربت تن در دست
 اینچنین چه بچند شاد بدم
 یعنی بدست غم و شاد
 و گاهی نه بدست غم و شاد
 چو بس حد و شکر و فضل
 حادثه و فزون کا و زدن
 عین تو شمری ای کلام
 غم و فزون کا و زدن
 این ۱۲

کلمه فرست انداخت و هم
 کرده کلک انداخت و هم
 کلمه فرست انداخت و هم
 کرده کلک انداخت و هم
 کلمه فرست انداخت و هم
 کرده کلک انداخت و هم
 کلمه فرست انداخت و هم
 کرده کلک انداخت و هم

این که در غم انداخته ماند
 یعنی قلاوه جهان
 آمد هم ۱۲
 نیا که هم کردیم
 اکنون دانی که گوی
 عیسی کی نودی
 کبریا کند من
 بندگان از غفلت
 بدینان آید

گشت سگانه پروه کرد آشکار
 نیقه رو باه بدندان گرفت
 رو به داند که دلبسته آمد
 گفته رو باه یقین نشد
 خاتم کارش بعبادت کشد
 نیست مبارک تر ازین منزلی
 سنگ بنیدار یقین زرشود
 گردو ریاهم از آتش بر آرد
 از کرم الزوق علی الله نوشت
 هر چه پیشش پیشش آید نشد
 کار خدا کن غم روزی مخور

او سخن در که برآمد غبار
 آمد گردش و حیران گرفت
 گفت بدین خروده که دیر آمد
 طوق من ویزش دین تو شد
 هر که یقینش به ارادت کشد
 راه یقین جوی به هر حالی
 پای بر فنا یقین مست شود
 گرد دست شد به یقین استوار
 هر که یقین ابتول سرشت
 پشته خوان و کس کس نشد
 روزی تو باز نگر و زور

با ختم گفته رو باه یقین تو
 لودید و غم غصه لغت
 از یقین تمهید دارد که
 هر که در خلاصه سنگ هر که یقین
 حصولی چیزی در دل جای گیرد
 دران حالت طالبی به یقین
 آنچه کند به یقین
 صاحب یقین گوارا دریا و
 آب آتش آرد به یقین
 در جوار خود
 یعنی کس یقین توکل
 آینه دارا و در جواب کس
 نویسد الزوق علی اللهی
 باز بارسان تو خور شد
 یعنی

این که در غم انداخته ماند
 یعنی قلاوه جهان
 آمد هم ۱۲
 نیا که هم کردیم
 اکنون دانی که گوی
 عیسی کی نودی
 کبریا کند من
 بندگان از غفلت
 بدینان آید

چنانچه از روی ۱۲
 یعنی آدمی به دولت نماندنی
 شهنشاه است آدمی و دوستدار
 بین وجه زندان برآوردی
 و اخلاق قبول نموده بزرگوار
 این مقلد عرض نموده که این
 حبس را میاید و نمیاید
 بیرون زندان نماند
 چنانچه از روی ۱۲
 یعنی آدمی به دولت نماندنی
 شهنشاه است آدمی و دوستدار
 بین وجه زندان برآوردی
 و اخلاق قبول نموده بزرگوار
 این مقلد عرض نموده که این
 حبس را میاید و نمیاید
 بیرون زندان نماند

لاجرم از پرده برون آمدی	از ره این پرده فزون آمدی
هر چه درین پرده عماش مکن	دل که نه در پرده و عماش مکن
بر سر تاین پرده بیازمی نه	شعبه بازی که بدین پند است
خارج ازین پرده نوائی مزن	دست جزین پرده بکای مزن
خلوتی پرده اسرار باش	بشنوا زین پرده بیدار باش
چونکه چهل روز زندان کنی	جسمت پاک تر ارجان کنی
یوسف ازین اردو زندان است	مرد زندان شرف آرد بدست
جز بر ریاضت نتوان یافتن	قدول پایه جان یافتن
ز طبیعت بر ریاضت گزار	سیم طبائع بر ریاضت سپار
کت کسی در کشد از نازاری	ناز ریاضت بقامی رسی
سکه اخلاص نماند شود	توشی طبع چو هست شود

چنانچه از روی ۱۲
 یعنی آدمی به دولت نماندنی
 شهنشاه است آدمی و دوستدار
 بین وجه زندان برآوردی
 و اخلاق قبول نموده بزرگوار
 این مقلد عرض نموده که این
 حبس را میاید و نمیاید
 بیرون زندان نماند
 چنانچه از روی ۱۲
 یعنی آدمی به دولت نماندنی
 شهنشاه است آدمی و دوستدار
 بین وجه زندان برآوردی
 و اخلاق قبول نموده بزرگوار
 این مقلد عرض نموده که این
 حبس را میاید و نمیاید
 بیرون زندان نماند

ریاضت خود را از ریاضت
 غافل بجا نماند
 ریاضت خود را از ریاضت
 غافل بجا نماند

۱۲۵
 اینک به عیال و قتل طبیعت
 که در دریا و کجا رسد و بیاورد
 در نفع و ضرر و سبب اند
 بطاعت و نافرمانی
 طبیعت نشانی که در صورت
 او نمودی و روسته قرار داد
 شکر است که بپنداری بدینا
 کند که اگر در صورت عیال و قتل
 نیست که کردی

قصه آمیز و عطار شد
در اخلاص
وان نفس غالیه مویت کند
و نفس به حیات اندکیت
تا فایده سالار سعادت بود
ترک هوا و توبت چو بربست
کفش باور که بهشت آنست
بیست آوازه شود
بنده دین باش نه مزدور دیو
بازرها از کش کش رستخیز
بوی نبی شمع بوطا است
روح نپا هنده روشن دلان

حکایت فریدون در شکارگاه

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
ابن ابي طالب
صاحب قبايل ان مذهب
خدا بود و در
مجلس

قیل خصوصیت خود در چرخ
 دگرش داشت که هرگز
 میخانه آن آهنگ کردن
 آینه فریدون ۱۲
 دفریدون حکما را
 با اسامی قصیده می خواند
 کنت و کانت در گوئی
 بنی سوره و زار براس
 ص ۱۲۶

رفت فریدون تماشای برون آهوی دید فریدون شکار چشم و سرنی شفاعت گمی از نظر شاه برون بسته بود کش تکی بسته آن قید شد پشت گمان کش کش مرشد خوش بان پدید گردش گشت گفت خرن آن تگ نیت گجاست خرده آن خرد گیاره اید هست نظرگاه تو این سیربان بر سر دوع تو که پیکان زند	صبح می باد و سه ل وون چون بشکار آمد در مرغزار گردن گشتی خصوصت بری گفتی از اینجا که نظر بسته بود شاه بد آن صید چنان صید شد خوش بر چون جگرش گرم شد تیر بدان پایه از در گذشت گفت به تیر این پکنیت کجاست هر دو درین باره نه بین راه اید تیر زبان شد همه کس می مر زبان در کف دوع تو جولان زند
--	--

بینه از گران آهنگ
 چنان ثابت می شد که
 گویا فریدون در نظر بسته
 بودنی عاشق شده بود
 او را از مشغولیت افروخت
 چنان گشت ۱۲
 یعنی آهنگ آهنگ
 حرم در دیدن سیربان
 شکم پادشاه تیر و زار
 چرخ تیر بان تیر و زار
 گشت ای بر زار
 اسب بر گردش یافت ۱۲
 یعنی شاه برفت
 کرکیت زود شد و به
 گفت آن گنگ که درین نو

بد کجاست ۱۲
 دین پادشاهی دریا چکار
 مایه می بکار خنجران
 ننگ پادشاهی مغلوب
 سیربان چرخ گفت
 خنجران در آتش زده
 خنجران در آتش زده
 یعنی خنجران

بلخ جهان ز رخسار غایت
 خاک او اگر ز رخسار غایت
 تو غبار بودی ۱۲۹
 نظر کن که در کتب محال است
 از بار بودی تو را غایت بودی وقت
 باطنی بالین او بودی وقت
 عجب بخت ۱۲۹
 چرا که او که اگر از بار بودی
 عقدی درین دین غایت بودی
 نسبت شدی با دینی بودی

بلخ جهان ز رخسار غایت	خاک او اگر ز رخسار غایت
چشم فلک باغ ازین جستوی	خاک او اگر ز رخسار غایت
فارغ از آبستنت و زو شب	خاک او اگر ز رخسار غایت
طلوع جزا که کمر بسته بود	خاک او اگر ز رخسار غایت
ماه سیه رو نه شدی بر زمین	خاک او اگر ز رخسار غایت
زهره هفتاب بین گل ز رخیت	خاک او اگر ز رخسار غایت
از تو مگر در می و آسمان	خاک او اگر ز رخسار غایت
تا به طغرای جهان تازه گشت	خاک او اگر ز رخسار غایت
از بهی چشم تو کوکب پرست	خاک او اگر ز رخسار غایت
بود مه و سال گردش بری	خاک او اگر ز رخسار غایت
روی جهان کاسه پاک شد	خاک او اگر ز رخسار غایت

حکایت آید غباری نداشت
 گوش نین رسته این گنجگویی
 با عینین و طبیعت عزت
 از کمر اس و زنب رسته بود
 طشت قو روشن نگر چمن
 شهر باروت ببال ز رخیت
 تو کینا رخسار تو در میان
 گنبد فیروزه پر آواره گشت
 کو کبه ممد کو اکب شکست
 تا تو نگر و گشت تعرف گرتی
 از نفسی چند خلل ناک شد

بلخ جهان ز رخسار غایت
 خاک او اگر ز رخسار غایت
 تو غبار بودی ۱۲۹
 نظر کن که در کتب محال است
 از بار بودی تو را غایت بودی وقت
 باطنی بالین او بودی وقت
 عجب بخت ۱۲۹
 چرا که او که اگر از بار بودی
 عقدی درین دین غایت بودی
 نسبت شدی با دینی بودی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت: ۵۲۰
 شماره قفسه: ۱۲۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
 تاریخ امانت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

ترسم ازین فتنه که پشت کند	زنگ پذیرنده خوشت کند
هر بد و نیکی که درین محضر اند	زنگ پذیرنده یک دیگر اند

حکایت بقال و روباه با طرار

میوه فروشی که مین جاش بود	رو بهی که خازن کالاش بود
چشم ادب بر سره داشت	کلبه بقال نگه داشت
کیسه بری چند شکر نه نمود	بیج نمیش نمیش سود
ویده بهم زد چو تابش گرفت	خفت و خفتن کن خوش گرفت
خفتن آن گرگ چو روبه بید	خواب در آمد و سر در شید
کیسه بران خواب غنیمت شمرد	آمد و آن کیسه غنیمت برد
هر که درین ره بکن خوابگاه	یا سرش ز روست و دیاکلاه
خیر ظامی نه که خفتن است	وقت تبرک همی گفتن است

رو بهی که خازن کالاش بود
 کلبه بقال نگه داشت
 بیج نمیش نمیش سود
 خفت و خفتن کن خوش گرفت
 خواب در آمد و سر در شید
 آمد و آن کیسه غنیمت برد
 یا سرش ز روست و دیاکلاه
 وقت تبرک همی گفتن است

ادامه از ۱۳۲
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت: ۵۲۰
 شماره قفسه: ۱۲۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
 تاریخ امانت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

۱۳۳
 معج و مسلک یا کس
 که صحبت با او است از آن فخر
 به صحبتان بنام خجالت خاطر
 بیار و خوشی
 ای که تکی از با کاک
 ای که دست انداز
 داد و تقیر از کتک یا مندی با کاک
 در تلاش معاش نشانی وقت
 آنست که روزی جز اگر کمال

مقالہ ششم در مونا ت فنیوی

ای ز شب وصل گرانسایه تر
سرای صفت چند نشینی جسم
چون مکان غم شد آمد کنند
گر ملکی عزم ره آغاز کن
پیشتر از خود بنه بین فرست
از پی آنست که شد پیش بین
مور که مردانه جفی می کشد
آدمی غافل اگر کور نیست
هر که جهان خواهد کاسان خورد
بجز من تو هر که درین طاعت اند

[illegible]

اچھا ہے بخیر خدا کر کہ از سر نو پیدا
 مونس تو را تو دل بفرم بیدار
 کہ چو جان غدا یعنی با من
 رست را را پیش کش چیت
 گزشتہ کا کلام گرا در مہمانہ
 ہر چہ جانی کہ دنیا عیان
 فیاض تو را بلوے عیان
 مانت ملک تو را تو را
 نہ مطلق اند

۱۳۶
 که بکسب خلق
 دوی و میانم مقام بود
 آفتاب محلی بود و مقام است
 که آفتاب در ج محلی که
 من لطف است و من
 بود و من لطف است و من

باز شدن حکمت این جانبی نیست
 دین ده ویرانه مقامت نبود
 اوج هوا ازلی داشته
 راه ابد نیز نهایت نداشت
 سایه برین آب گل انداختی
 دامن خورشید کشتی زیر پای
 بر سر آن نیز نمائی بے
 بر سر یک شسته قرایت نیست
 تازه دیرینه تویی در وجود
 آنچه بد گفت بد آن ارش
 سخت و گیر و بین او چه کرد

از آمدن این غفرت ای حسیت
 اول کاین ملک بنامت نبود
 فرما عظمی داشته
 گرچه عشق تو غایت نداشت
 مانده شدی قصه زمین سختی
 باز چو تنگائی ازین تنگنای
 گرچه مجر دشوی از هر کس
 جز به نزد و کاریت نیست
 میفلس بخشنده تویی گاه جود
 بگذر ازین مادر فز زیند کش
 در پدر خود و نگر ای ساده مرد

یعنی ترا نه ملک بود و ملک
 هم بدون ازین اس بود
 معرفت یعنی ازین کس
 نبود از عالم عباد و دستانه
 دین ازین آب گل یعنی برین
 سالیان یعنی
 خوشبختی برین کس
 جود و دای غیر مقام
 خود کرد و دای
 ازین کس و خود و دای
 لیکن ازین کس و خود و دای
 و دای و دای و دای
 تویی زانک ۱۳

بی نام از مطلق نام
 عطا کرده که در مطلق
 سلطنت تویی و در مطلق
 جان و دای و دای و دای
 و دای و دای و دای
 و دای و دای و دای
 و دای و دای و دای

۱۳۸
نسخه خطی این کتاب
از کتابخانه عمومی

ایران گشت مازفرام کرده
نداشت ۱۳

مونی دیا

۵۰
۵۱

گروه آموزشی

تغذیه و
تغذیه و

انجمن اوقات
مجلس اعلیٰ

ضوابط ۱۲

تصمیم بازار

پیشانی
بیم کنیز

باز هم آرند پراگنده را
آخرازان روز کیه شرم دار
اینست صبور که دلش ناست
چاره ایرکی زمینست و بس
مسکینانی کیل خجیان
دگر و پاس رخ خویش دار
جمله تسلیم قدر و رمای

تازه کنند این گل افکنده را
 یعنی پریشان خاطر
 یک زامروز نه شش مسار
 این همه محنت که فرمایش است
 مرکب این بادوین است پس
 سختی ره بنیستوست اینان
 آنکه جده فراموش دار
 غدر نو دین قبول از خدای

ل

یعنی اے

2

تا نزد کوی خرابات شد
کای من بیچاره مرا چاره پست
وانه تسبیح مرا دام کرد

حکایت
تعلیم و تربیت
مسجدی بی شبه آفات شد
معی بدین برد و چون میگفت
مراد از ترسش
مرع بود و دم آرام کرد

مسجد
قادر

محمد زبیر

ہائے طاقت

سید الشہداء علیہ السلام
 علی بن ابی طالب
 باجوہی خودن مار کیت
 ای دفعہ دین

فقد بينت في كتابي الذي كتبت في سنة ١٢٨٥
في تاريخه في سنة ١٢٨٥ في تاريخه في سنة ١٢٨٥

انسانوں کی فطرت

20

...

170

۱۴۰۰

ماتم در خواب بوده اند
بیش نیست در

پیشوایان و سران

طالبعی و شاعر

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
مدرسة لكل من أراد أن يتعلم

۱۰۰

زنده و مرده سگی خواب در
چهره نهان کرد بر نقاب
نیم شب اینجا شومی بارست

خوش بود دیده بخواب در
وین که ترا چنین مست خواب
خیر نظامی که ملک بخت

مقاله دهم در نمودن آخر الزمان و علامتش

ای ز می آسوده تر این جور چند
آخر برداشت فرودشتی است
ز زلزله الساعه شی عظیم
حلقه زنجیر فلک چه سود
شیفته زنجیر خواهد گشت
باز کشاید کمر آسمان
چرخ ز چوگان بین ان گوی است

ای فک آهسته برین دوچند
ازین هوشم گهی حاشی است
و طبقات زمین افکنده بیم
شیفتن خاک یاست نمود
بازین شیفته در هم شکست
با که گرد است زمین کز نیان
شام زندگ سحر از بوی رست

صاحب دست کو کر تا آسمان را دم خود می کشاید
چون از پیشانی می فروشد چنان که
چو بر آید از عالم بر که حال
مطهر نظیری خاک در کبریا بپوش
و از آفرینش آفرینش
چو بر آید از عالم بر که حال
مطهر نظیری خاک در کبریا بپوش
و از آفرینش آفرینش

[illegible]

11

11/20/74

۱۰۰

مقتدر

10

19

جہانگیری

برکات افغانی

مسلم و جنتی قسما

از این جهت

۱۰۰

اگر شکر ز رحمت زهری در دانه
 نیم شکر ز زلف تو رخ است
 هست زور و لوله خور و غفلت
 ظاهر است ز لاله زار و شربت
 هم قدری انجم افسردگیست
 کشتی داند که زیا ندارد و ست
 خود بکشی بیخ و شبش نگاه
 تا نشوی بمنقش عیب دار
 عیب بان آمده آینه پیش
 یا بشکن آینه عیب خویش
 صورت خود بین در عیب ساز
 عیب بین تا هر آید بدست

سهری طعنه سهری دور
 آتش جمعی که درین مطنه است
 که چراغی فلکی شده شش
 آتش زوئی بخش
 آتش که جان را و زهرم گشت
 آتش را دفع می است
 آتش که آسایش جانها در است
 خانه پریش این خوابگاه
 عیب نای کن آمینه وار
 چشم فرو بسته از عیب خویش
 یا بد فکین هنر از عیب خویش
 دیده از عیب گران کن فرار
 در خیمه ی هنر و عیب

[illegible][illegible]

مٹی بتوان می شب در چراغ
درفس روز توان دید زارغ
در پٹاوس که ز پیکر است
سز نش پای کجا در خود هست
خراغ که اورا همه تن شد سیاه
دیدہ سیدیت ان کن نگاہ

حکایت علی بن ابی طالب علیہ السلام

پای سیاح که جهان می نوشت
گر گم سگ در گذر افتاده دید
بر آرنج چیت گرویی قطار
گفت کی جوشن این درد باغ
وان گری گفت اگر حاصل است
کوشش از آن پرده نوائی سرود
چون سخن نویسی عیسی رسید
عیب با کرد و معنی رسید

نہایتی باہر سے آئے ہیں

زینح میمنہ کی
مندی است

میں نے اپنے
میں نے اپنے
میں نے اپنے

نفس ناطقه مراد از این

بیلدفیلم لودو ۱۵

ان سب چیزوں کے لئے

محمد بن عبد الوہاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۱۵

دستگیری بیدار که خوشی
 که در وقت خواب بیدار
 و درین دم خود را بگری
 و حاصل خود باید بدین
 دزدان بیدار که خوشی
 سوخته دندان اند
 سنگ و دهن است که خوشی
 صد مرتبه از خوشی

دلبسیدی نه چو دندان است	گفت نقوشی که دیوان است
ز این فسخته دندان سپید	آن دسته تن کرده چو بیمید
ویده فردر بگریبان خویش	عجب کسان منگر و جان خویش
خود شکن آن و دشمن خود پرست	آینه روزی که گیری بدست
تا نه کند در تو طمع روزگار	خوشتین آرای مشو چون بهار
زان بتونه پرده فرو هشته اند	جامه عیب تنک مرشته اند
کان بود طوق تو چون بنگری	چیت درین حلقه انگشتری
اگر نه خری با بسی مکش	اگر نه سکه طوق ثریا مکش
چیت جهان دزد زده سیوه	کیست فلک پیر شده سیوه
چون گذرنده هست نیز ز دبو	جمله دنیا ز کس تا به نو
اگر تو خوری بخش نظامی بریز	اندره دنیا بخوری خواهی خیز

دزدان بیدار که خوشی
 که در وقت خواب بیدار
 و درین دم خود را بگری
 و حاصل خود باید بدین
 دزدان بیدار که خوشی
 سوخته دندان اند
 سنگ و دهن است که خوشی
 صد مرتبه از خوشی

دستگیری بیدار که خوشی
 که در وقت خواب بیدار
 و درین دم خود را بگری
 و حاصل خود باید بدین
 دزدان بیدار که خوشی
 سوخته دندان اند
 سنگ و دهن است که خوشی
 صد مرتبه از خوشی

۱۲۸
کرمی کاسه نم خوراک گشت
گشت خود ساخت آتش
بشکست گشت ۱۲
دین و دوازده با وجود این
عادلان درونی و بیرون
دیوانه های غفلت بودن
غلامان سیدالمرحمان
ایام الحیات است اندکی بویاد
شود بنیه سالان سوار گشت
بیزارند از

هیچ نه در محل چنبدین جرس
 هر که ازین کاسه یک گشت شیخ رو
 نیست همه ساله درین صواب
 خلوت خود ساز عدم خانه را
 روزن این خانه را کن بدو
 دشت به عالم چه در آورده
 خط بجان کشتن بی غم بزی
^{پیش کوش ۱۲}
 راه تو دور آمد و منزل دراز
 خاصه درین بادیه دیوساز
^{دیو خانه ۱۲}
 کاب جگر چشمه حیوان اوست
 شوره اوبی نمکان اشراب
 هیچ نه در کاسه چنبدین کسن
 کاسه حلق انگشت کرد
 فتنه اندیشه و غوغای خواب
 باز گذار این دهه دیرانه را
 خانه فروشی کن آخر چه سود
 نه از شکم خود بدر آورده
 دور شواز دور مسکن بزی
^{باغچه یعنی در غلی ۱۲}
 برگ ره و گوشه منزل بساز
 دوزخ محروکش و تشنه خوار
^{سوخه کن ۱۲}
 چشمه خورشید مکران اوست
 شور نمک دین در و چون کباب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

ز هر دل آفتاب دل هر خون
قافله طبع درو چون شود
خانه دل تنگ غم دل فراخ
چون جگر آفرود و چو زهر گدخت
خیزد به فرخ و بستان بهشت
پایه سپایت سپر در روزگار
دست بدست جهان گم کند
بر سرین خاک چه بایشست
کو تو چو سود است بسی زیر پای
ای بسیاری ^{۱۲۱}
سیچکس این تعبیه پایان نبرد
خوشتن از خازن گمدا درو خیز

کر از دامن صغیر و در
خواب برادر ۱۲
میخیزد و گوید که در غم غفلت
افتاده ام بی دفعه شریعتی
ای حریف بیا خود را خلاص
و این دفعه در راه نیت کن
بشست خواب کن ۱۱
ببینم از این خواب که عیال بیخ
غافل صیقل پیدا میسازد و دراز
تفرقه حالت انسان را میبرد
تا از نیروی او دور شود که از غفلت
او دور کند و بنگاه می بیند
و این است ۱۲
موجوده در مردم ناهماهنگی
که با تمام کار بر نگاه می بیند
و در غفلت کارها

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

لعلی غفر الله له

مختار ساری قاضی آبادیان

بود و لاله که عمارت

بهره دهنده از حال

به حال خود خیر

بود و لاله که عمارت

بهره دهنده از حال

بیم کی شد چینی جای هم
باو خزان است بهار شین

آنکه مقام تو نباشت مقیم
منزل فانیت قرارش بسین

حکایت موبد بند و که معرفت یافت

ره گداری کرد سو بوستان
ملکت یافت فرو ر بساط
لاله کم عمر خود بی خبر
وز شکر آینه تل تنگ تنگ
بید لرزه شده بر جان خویش
دید زگر سر درم و منش
کیشبه بدلا که ویر و زه گل
پس چکس عاقبت اندیش نه

موبدی از کشور هندوستان
عمر که و پیشش رباط
عجبه چون بسته چو گردون کمر
از چمن آینه گل رنگ رنگ
سینه شده خسته پیکان خویش
زلف نبفته رس گروش
لاله که سوده و فیه و زه گل
مملکت شان تانفیسش نه

بندی اهوری بود
کون خورشید در کثرت
پنجان نم و نازک کرد

کیمیا ده اوجان کاهه شوم
دمازی گردن بنفشه

رسن و اوجیده و صیقل
دینا گیس در چک درک

چنان بی شد که درم
درم خود کبر و درم

و چاک لاله بر اقطار
بو بخان می لعل و گویا

در حق باونی که هر سوره
و کل که در آن ای می برون

زنی و تو شب

دیو بساط بنی

مملکت شان تانفیسش نه

زاد و گویش و باونی

[illegible]

کمتر از آن موبدیند و میباش
 خیره با کن گم گل ز دوست
 چند چو گل خیره سری سخن
 هست کلاه و کمر آفات عشق
 که کمرت خوابی گل دهر
 گوش کرین خواجہ غلامی ہی
 ترک جهان گیر جهان جرم میباش
 کو کمر خویش بخون تو بست
 سر بکلاه و کمر افسر خشن
 هر دور با کن بخرابات عشق
 که کمرت بستگی دل دهر
 اما چون نظامی از نظامی رہی

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

بچه‌ها را می‌توان به روش‌های مختلف
آموزش داد و می‌توان به روش‌های مختلف
از آن‌ها یاد گرفت.

دل گروہی سہرا ہے بی بی
ای عاشق و شہساز بی بی

کوشش کرتا رہی
گاہی خواجہ بہشتی و گاہی
ملی و مانند

غلام نجابت بی بی
نظامی از خط امشب لیلی
ز ماموری و

مقاله دوازدهم در وادع این منزل

از پس این فلک این دم را
 خوشتر ازین حجره دوری باز کن
 ناله و اشک بره آور و بر
 لاف ولی نعمتے دل زنی

پی ۱۲
کامہ کیلئے طلاق
ولی چوبی بطریق
علاقہ وودہ اسف
بول تویم صری
نیزیکین بناردر
ناردرافے بطریق
پیچ کارہ جودا

۱۵۱
 بل افکنند و در آن غود
 کو شوی و بیخی از آن طوط
 مالک تو بیخی از مقام تو
 در وقت حلت از دنیا بی تو
 بیخی از آن که او را بگویند
 الا فز و زکله در ملک
 یعنی جا که از او می بارید
 کی تو نیست در وقت حلت
 غریب از آن که از او می بارید
 بیخی از آن که از او می بارید

اگر شتری قص کن اندر ریل
چونکه ترا محرم کمیوی نیست
طبع نوازان ظریفان شدند
اگر چه بی طبع لطیفه کند
به که بخوید دل پر بنیز تا که
تا نرسد تفرقه راه پیش
رخت ها کن که گران رو کس
بر فلک آطلب دل کنی
چونکه شدی بسته این امگاه
کین خط پیوسته بهم در چویم
رخس که چرخ منقط مایش

ورنه بفکین به دور پای پیل
 جز بزم ای دل دلی نیست
 باک نشینی که حریفان شدند
 باتن تنها چه حریفی کند
 روشنی آب درین تیره خاک
 فقره کن حاصل کالای خویش
 کز بسکه زود بستاند سی
 تا تو درین خانه چه حاصل کنی
 زخمت کنش تا بد آئی براه
 ره ندهد تا نه کنندش دو نیم
 از خط این ائره در خط مباش

۱- آن پدیده نیست
 ۲- منفقطه در اعتبار
 ۳- شارگان در خطرات
 ۴- اقرض شدن در دروغ
 ۵- حلال و حرام

بہی ہستی کلام خود کردن
عصیت پی ارقن کار
بازد کی است
بے نقابیکہ ہم جو چہ
و دیگر گمراہان
دو ہشتاد و یک باب
یامعی علی چہ کہ
نہند و یاد می بر سر
فی ظرافت صورت
۱۵۶

جی ایسی کلام خود کردن
کسمندی یاج ایادی کا
کنا گند قری کرانم کام گاشی
کلام خود پر تو کینہ رسیدہ
افغان کران زنت گرفت
شیرین دین
کران کامی تجرید فقط
سفر مستحل نمایند
دستی و دستی

غنیمت یعنی آن که نصیب
 گشته و فصله یعنی آن که بماند
 که شربت ساخته و هر چه بماند
 یعنی آن که بچشم نرسد
 و هر که گرسنه می ماند باده
 هستند و طلبت دان
 نیست شربت از هر چه ماند
 یعنی باده

مجلس ریاست معلومت

باد و حکیم از سر هم خانگی
 لاف منی بود و توئی ز تافت
 حق و دشاید که کی بشنوند
 بزم و جمشید مقامی که دید
 در طمع آن بود و دوزخ را
 چون عصبتی کین لبست
 هر دو بشبگیر نوائی زوند
 از سرناسختگی بگذرند
 تا که دین پای قوی دل است
 ملک و حکمت یکی فن سپند
 نخستین طرح زیر هراخت

شد سخی حیدر بیگانی
 یعنی در بیان آن ملازم
 و شمنی ۱۳
 ملک کی بود و وی ز تافت
 یعنی دو بادشاه در یک ملک نماند
 سر و نباشد که یکے بدو فند
 جای شمشیر نیامی که دید
 کزد و کی خاص کن بخانه را
 حجره ز پر خشت آئین بست
 خانه فروشانه صلائی زوند
 ساخته خولیش و شربت خوردند
 شربت زهر که ملاهل است
 جان و صورت یکی تن نهند
 از علقه سنگ است اگر خست

قَالَ يَا بَرَاءُ مَا تَحْكُمُ فِي هَذِهِ
يَا بَرَاءُ مَا تَحْكُمُ فِي هَذِهِ
يَا بَرَاءُ مَا تَحْكُمُ فِي هَذِهِ

کلیه بوی خوشی شان بوی خوشی
جالی تازی نامی بوی خوشی
از قالی نامی بوی خوشی
بوی خوشی نامی بوی خوشی

خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا

از بوی خوشی نامی بوی خوشی
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا

خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا

بر کف این پیر که برپاوش هست
چشمه شربت فنیست مخور
زین همه گل بر سر خاری نه
چون نبری ز آنچه طمع کرده
چون بنه در بحر قیامت بر نه
خواه بنه مایه و خواهی بیاز
خانه داد و ستد است ایخمان
گرچه کرم بر شرم گریست
شیخ کن این زرد گل جفیری
تن بشکن نه دوری گو مباش
پای کرم بر سر زرنه نه دست

دسته گل می نگر و آتش هست
قبله صلیب است نمازش مهر
گرچه سیه هست تو باری نه
آن بری از خانه که آورده
بی دریا جان بسلاست بر نه
کاخچه دهند از توستاند باز
کین بد خالی وستاند آن
بازی کرم بر شرم خور است
تا چو چراغ از گل خود بر خوری
ز رنگین شش سرنی گو مباش
لغات بخواند چو زرت پرست

از بوی خوشی نامی بوی خوشی
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا

خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا
خانا مضامین خانا

میهم مطلق الف کوفی است
 و آنچه حرامست حرالت کنم
 ز آستن کوتاه و دست دراز
 مقدری بر سر خجاک نیست
 یار غفور بگبان مرده
 مایه بخلست تو ان بازخواست
 دهن بین گیر و فرگوشه رو
 مفلس از محتشم بهتر است
 قافله محتشمان سینند
 کافیت نبور ز شیرینی است
 اگر پس گش نخورد دام زدود

زانچاز ان نال در صحن فیست
 گفت نخواهی که دالت کنم
 دست بدای فلک برق ساز
 نقد چونی حیدر ساز
 سچ دل از آرو طمع پاک نیست
 دین رفیق دلیست بشیطان
 گردی اینجا چه غراست ترا
 زیاده کنده می
 منزل عیب است هنر نوشته رو
 شهنشاین راه چو غار تگر است
 چرخ نه بری درمان میزند
 دیدم از اینجا که جهان بینی است
 شیر نگر تن بدان گشت خود

خداوند برای تو حال کنم بایده
 از دنیا دست خود را آستین
 کوتاه دوست دراز بارکش
 ای درخشان و دردی بازگشتی
 ۲ یعنی دین فدا نیست
 کمال عیار بدست شیطان سپار
 و مصرعہ ثانی شش به مصرع اول
 ۳ یعنی دنیا تمام
 عیب است باید که ازین دنیا
 نوشته نه بدست خود و در مرتبت
 گنجینه دین من آمو گرفت
 ۴ یعنی
 گوشت نشین
 و چاکله عذای باطلان این
 دنیا خود را گرفت از بندت
 ۵ یعنی

[illegible]

وہ کہتا ہے کہ میں نے اپنے لیے ایک اور چیز بھی کر لی ہے۔
میں نے اپنے لیے ایک اور چیز بھی کر لی ہے۔

این دولت یعنی
 یعنی ساری
 مانند و عفت و
 از غلامان و
 پیش از این
 گوید و در
 نیز در و در
 است از غفلت
 اینست یعنی
 اینست یعنی
 اینست یعنی

یعنی گفتن بهر خود و پند
و سخن بگفتن یعنی سخن
آخه کرده و ...
در حالت شدت غصه بود
بدست بی بالید و از روی
کینه و دزدی و تنویر است
دوخته سوختن و ...
کینه دارم در دل
و در حالت غصه گفت
خنده هم که تیریدنی دارد
و کینهش یعنی تندی و زندی
و بیگانه گفته است
یعنی چون از ملک بیگانی
من این از حکومت
علی الاطلاق من آگاه
بستی بی دوستی
چرا گوئی از ...
یعنی غافل دادان بستم
با بگفت که من ...

شد ملک از گفتن دشمنانک
قطع برنگند و برور یک سخت
شد بر آن پیر جوانی چو باد
پشتیر از خواندن آن یورای
پیر وضو کرد و گفت بر گرفت
دست بهم سوخته تیره را
گفت شنیدم که سخن رانده
آگهی از ملک سلیمانیم
پیر بدو گفت نه من خفته ام
پیر و جوان پر حذر از کار تو
منکه چنین عیب شمار تو

گفت هم اکنون کنم و املاک
و یوز و یو نگیش میگردد سخت
گفت ملک تو جنایت نهاد
خیز و برو تا بشی بیاری بی
پیش ملک رفت و سخن گرفت
و در کسین دید سوی پشت پا
کینه کش و خیره کشم خوانده
و یوستم کاره چرا خوانیم
ز آنچه تو گفتی بهتر گفته ام
شهر دوده آرزو ز پیکار تو
در بد و نیک آسند دار تو

در حالت غصه گفت
و کینهش یعنی تندی و زندی
و بیگانه گفته است
یعنی چون از ملک بیگانی
من این از حکومت
علی الاطلاق من آگاه
بستی بی دوستی
چرا گوئی از ...
یعنی غافل دادان بستم
با بگفت که من ...

آنکه چون پیش تو نبود دست
 رستم بین و بین دایهش
 پیر جو بر رستی تیرا کرد
 چون ملک استیش میش دید
 گفت جھوظ و کفش کشند
 از سرب راو گری گشت باز
 رستی خویش زبان کس نکرد
 رستی آور که شوی رستگار
 گو سخن رست شود جمله در
 چون سخن رستی آری بجای
 طبع نظامی ووش رهند

خویشک آنکه نشسته تن چاست
 اگر چنین است روانم مکش
 رستی پیر در و کار کرد
 رستی او کثری خویش دید
 غایبش اندر کشند
 داد گری گشت رعیت نواز
 برخن رست بان کس نکرد
 رستی از تو طفر از کردگار
 تلخ بود تلخ که اسحق مَر
 ناصر گفتار تو باشد خدای
 کارش ازین رستی آرهند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

مقاله پانزدهم در حق آدمی و فضیل طائفه بطائفه

بازی از پرده برآرد غریب	نفس این پرده چاکنی یب
بحسب پراگنده و غماص نه	قطع پراگنده رفاص نه
نیست بیخ از توخوای دریغ	از دم و دولت از تلج و تیغ
نیست قضا مسک و قدر خیل	در رست دم بیم چیریل
خل می از خرج تو افرون ترا	زان بنه چند انکه بری یلرت
حلقه برین زندان اسرارین	پای درین نه در قمارین
چون شای که عزت گهست	سنگش یا قوت زمین کیست
اینمه گنجینه درین پودهست	دست تصرف علم اینجا گشت
نقر ترا ز خنر تری میرسد	هر دم ازین بلغ غری میرسد
مرسله از مرسله ییا ترست	رشته دگما که درین کوهرست

و در اوقات
در دل خود ملاطفت سازد
چگونه ملاطفت با شریک
ست است
علی قوت نیست و نه چنگ
تکلیفات گوناگون در قوت
آن توانه بی بجای بی
بهره بر زبان مندی
برای کیست
بجای در پیکر آسمان و
زمین آن قدر گنجینه است
ایندی است که دست
نصف نصفان آفرین
سعد و بد شکست
گوهر اسرارانی را در
دست خود نگاه دارد
مست از سر و کمر
قوت بر زبان
و در این کلمات
نکته های گوناگون
و در این کلمات
نکته های گوناگون

و در این کلمات
نکته های گوناگون
و در این کلمات
نکته های گوناگون

بلا خطا ناه و درین
و مضطرب خاطر
بودند که باید دید
تا چه کند با او ملک
بغضال ملک
و صورت و چهره
بماند و گاهی
بودند و است
یعنی زو سار و قیام از وقت
بلا خطا ناه و درین
دست از خود و او را
شاهزاده از آن خطر
ای خطری که هنوز
بنامه بود و بر
از میان بگذرد
ای امکان دولت که

ملک بر شوئیفته چون روزگار	مضطرب دولت و آن دیا
پر خطر اوزان خطر نیمه	تا گیش آگنهان درستین
دید که پیش رنج آفت	یک شب ازین فتنه پر اندیشه
دی گل نوشاخ کمن ابرن	کای سه نوبرج کمن ابرن
عیش تو از خوی تو خوشتر شود	تا بتو این ملک مقرر شود
آن سه تن از میان گرفت	شاه چو از خواب گران برگرفت
ملک میان تازه ملک گشت	تازه بنا کرد و کمن نوشت
لشکر بر عهد پرانگنده به	خبر گرسک رفلکند به
تا زنی گردن شاخ کمن	نکش شاخ نوار سرب
نخبه دعوی نکشاید چار	تا نشود بسته این جویبار
آب نلاید ز دل تیره خاک	تا نمسی که چشم پاک

بلا خطا ناه و درین
دست از خود و او را
شاهزاده از آن خطر
ای خطری که هنوز
بنامه بود و بر
از میان بگذرد
ای امکان دولت که
بلا خطا ناه و درین
دست از خود و او را
شاهزاده از آن خطر
ای خطری که هنوز
بنامه بود و بر
از میان بگذرد
ای امکان دولت که

بلا خطا ناه و درین
دست از خود و او را
شاهزاده از آن خطر
ای خطری که هنوز
بنامه بود و بر
از میان بگذرد
ای امکان دولت که

تفسیر برادران
 برون است ای ذات
 عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان
 و عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان
 و عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان

با تو برون از تو و درون پرست	گوشت اینک نصیحت گریست
یک نفس آن تیغ بر آزار غلام	چند خفاش کنی امی خلدان
آن نفس از گوهر ابرخاک نیست	دین تو از هم نفسی پاک نیست
پیش چنین کس سگی پیش کش	ورنه قلم بر همه خویش کش
دولتیان کاب دم یافتند	دولت باقی زر کرم یافتند
تخم کرم گشت سعادت بود	چون برسد از قیامت بود
دولت اگر داد خدا بر کس	از کرم دوست نه زهر کس
یار زبان گنج که احسان تست	اکثر نظامی سره که کان تست

نفس را در این جهان
 از صفت آن نیست
 نفس بدون از صفت اول
 عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان
 و عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان
 و عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان

مقاله شانزدهم در چایکری می سلوک و طریقت	
ای نسیمی علم افروخته	پیش عباری علم اندخته
ده نه و آوازه دهقان زده	سلکت و تخت سلیمان زده

این دولت که از دست
 ایان وین وین وین
 دولت که از دست
 ایان وین وین وین
 دولت که از دست
 ایان وین وین وین

نفس را در این جهان
 از صفت آن نیست
 نفس بدون از صفت اول
 عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان
 و عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان
 و عقل است که باطن نفس
 و عقل ندارد در حقیقت جان

باد و سیم زن شوارام گیر
 بخت شود از طالع جوزا برآ
 اگر در دولت زنی افتاده شو
 ساده دلت که دل خوش شد
 پیرو دل باش مده دل کس
 چند زنی دست بشاخ در
 حرص بل کوره طاعت زند
 مرکز این خانه فیروزه رنگ
 یا مکن اندیشه بچنگ آورش
 معرفت در دل آدم نماند
 در دهن نامه این دیر

مقبل ایام شو ما گیر
 جوزا شکن آنکه بخت آزمای
 از گره کار جهان ساده شو
 از گری عود بر آتش سرد
 نمودن تو رحمت اوه تو بس
 که آه مراد دولت ازین بیشتر
 گردن حرص تو قناعت زند
 بر تو فرست بر اندیشه تنگ
 یازیک اندیشه تنگ و ورش
 اهل ملی در عالم نماند
 نیستی که صورت معنی پذیر

باد و سیم زن شوارام گیر
 بخت شود از طالع جوزا برآ
 اگر در دولت زنی افتاده شو
 ساده دلت که دل خوش شد
 پیرو دل باش مده دل کس
 چند زنی دست بشاخ در
 حرص بل کوره طاعت زند
 مرکز این خانه فیروزه رنگ
 یا مکن اندیشه بچنگ آورش
 معرفت در دل آدم نماند
 در دهن نامه این دیر

باد و سیم زن شوارام گیر
 بخت شود از طالع جوزا برآ
 اگر در دولت زنی افتاده شو
 ساده دلت که دل خوش شد
 پیرو دل باش مده دل کس
 چند زنی دست بشاخ در
 حرص بل کوره طاعت زند
 مرکز این خانه فیروزه رنگ
 یا مکن اندیشه بچنگ آورش
 معرفت در دل آدم نماند
 در دهن نامه این دیر

مقبل ایام شو ما گیر
 جوزا شکن آنکه بخت آزمای
 از گره کار جهان ساده شو
 از گری عود بر آتش سرد
 نمودن تو رحمت اوه تو بس
 که آه مراد دولت ازین بیشتر
 گردن حرص تو قناعت زند
 بر تو فرست بر اندیشه تنگ
 یازیک اندیشه تنگ و ورش
 اهل ملی در عالم نماند
 نیستی که صورت معنی پذیر

باد و سیم زن شوارام گیر
 بخت شود از طالع جوزا برآ
 اگر در دولت زنی افتاده شو
 ساده دلت که دل خوش شد
 پیرو دل باش مده دل کس
 چند زنی دست بشاخ در
 حرص بل کوره طاعت زند
 مرکز این خانه فیروزه رنگ
 یا مکن اندیشه بچنگ آورش
 معرفت در دل آدم نماند
 در دهن نامه این دیر

باد و سیم زن شوارام گیر
 بخت شود از طالع جوزا برآ
 اگر در دولت زنی افتاده شو
 ساده دلت که دل خوش شد
 پیرو دل باش مده دل کس
 چند زنی دست بشاخ در
 حرص بل کوره طاعت زند
 مرکز این خانه فیروزه رنگ
 یا مکن اندیشه بچنگ آورش
 معرفت در دل آدم نماند
 در دهن نامه این دیر

باد و سیم زن شوارام گیر
 بخت شود از طالع جوزا برآ
 اگر در دولت زنی افتاده شو
 ساده دلت که دل خوش شد
 پیرو دل باش مده دل کس
 چند زنی دست بشاخ در
 حرص بل کوره طاعت زند
 مرکز این خانه فیروزه رنگ
 یا مکن اندیشه بچنگ آورش
 معرفت در دل آدم نماند
 در دهن نامه این دیر

دوستی از دشمن سعتی مجوی دشمنی انا که غم جان بود	آب حیات از دم فحی مجوی بهر از آن دست که نادان بود
حکایت کودک	
کودکی از حبش آزاوگان پایش چو در راه نهاد آن سپهر پایش از آن پویه درآمد سبزه شد نفس آن دهنه همسال او آنکه وارد دستش بد گفت تا نشود از چو روز آشکار عاقبت اندیش ترین کودکی گفت هانا که درین همزمان	رفت برون بادوسه همزادگان پویه سپهرین رفت در آمد سپهر مهر دل مهره پایش شکست تنگ تر از عاده حال او درین جا پیش نباید نهفت مانشوم از پدرش شرمسار دشمن او بود از ایشان یکی صورتش انحال مانند نهان

آزاوگان در تمام ادا
 بچکان فارس از نظر دنیا
 و آخرت هم از این سخن
 دیده می رفت ناگاه
 بسرا افتاد
 از دست و دست نمی داد
 غنای بدست و مهر دل
 با شرافت بیایند
 مراد او دل که مانند
 و مستطیل واقع است
 و مهر و عبارت او
 زانو تقریب ظاهر است
 و در میان آن
 حال و این از سبب آن
 که در این وقت و تقریب
 ظاهر

در این کتاب تألیف شده است
و در این کتاب یاد شده است
که از این کتاب حاصل شد
از این کتاب حاصل شد
و از این کتاب حاصل شد
که از این کتاب حاصل شد
و از این کتاب حاصل شد

هر کز می کان برضا بسته اند
 حرص با خواره محرومی است
 کیسه برانند درین رهگذر
 محتشم در دوسری می پذیر
 کوسه بی پیش دلی تو تنگ
 گفت رخم گریه زبانی قش است
 مصلحت کار دران دین اند
 تا تو عیسه بدر دل رسی
 مومنی اندیشه گری مکن
 موج هلاکت بکثر ثواب
 به که نمی مغر و خراب ایست

که میسر این دنیا را نمی باشد
و تو را ز غایت هر چه
کامه کردن خداوند
بهری و مصطفی تو برین
معنی دیده اند که بار ترا
است که این اسباب و غایب
از خود تو نیست از اوقات
تو هر چه از دست
درد و مراد از این است
و تو هر چه
مومن است خیال می آورد
مال و زر که ترا نش پرت
عالم در که در را فرشتن
بناط بسیار در را فرشتن
کوشش کن و مری خود
و دنیا بسیار است

موتاج در هر جنبش مسلمانان
حاکم پس بدین دو اگر ارباب
قوم مسلمانان و هر یک معطر
بنامانی که از او شایسته
از خود فرو بردند و در
کرده دل خود را از غایت
و زیاده و آن که می تواند
کرد و هر یک که می تواند
۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵
۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹

این دنیا سیوفا
 چشمش در مردم شوی
 پس بیدار باد و خواب
 بدست منتهی شود
 کبر و ذوق نشود
 سلاطین و فاک

خاکست نامتدی گشت فاش

گریمه عمرت جستم آرد بهر

گفت بزنی پدرین خند چیست

گفت چو بستم ز جهان نا امید

چو توانداری سرین شمر بند

نیست عجب ه از روی سیاه

خنده طوی لشک شکست

خنده چو بیوقت کشاید گره

خوشتن خنده زدن برق دا

بی طرب این خنده چو شمع چیست

تا زنی خنده دندان نمای

صحبت نامتدی گویا بش

از پی تو غم نخورد غم مخور

بر سیه چو تو بیا بد گریست

روی سیه بهتر دندان سپید

برق شود بر همه عالم بخند

کار بر سیه برق ندارد نگاه

قمقمه بزودین گرگ گشت

گریه از ان خنده بیوقت به

کوتهی عمر دهر چون شرار

لیکن برین خنده بیا بد گریست

لب بیک خنده دندان بجای

باید که تو نیز برای این خند

خیال و نیت دنیا ز دست

دشدار و خرم بود و نه اندیشه

بر هم عالم خنده کن

خنده طوی لشک شکست

خنده چو بیوقت کشاید گره

خوشتن خنده زدن برق دا

بی طرب این خنده چو شمع چیست

تا زنی خنده دندان نمای

صحبت نامتدی گویا بش

از پی تو غم نخورد غم مخور

کن وقت خنده
 خنده بجای
 لب بیک خنده
 دندان بجای
 لب بیک خنده
 دندان بجای
 لب بیک خنده
 دندان بجای

حکایت پیر بامریه

می شد و با پیر مریه می هزار
 و او بصاعت بامیان خاک
 تا همه رفتند یک شخص ماند
 کان همه رفتند تو ماندی بجای
 تاج سرم خاک کف پای تو
 تا بهمان بادشوم باز پس
 و آمده باد ببادی شود
 زان یکی جای ندارد قرار
 از سر آنست چنین دیر پای
 بار کشی کار صبوران بود

رومی از جمله پیران کار
 پیران قافله هم ناک
 هر یک زان آستنی بر نشانند
 پیر بگو گفت چه قمار می
 گفت مریه دل من جای تو
 من نه بیا دادم اول نفس
 منظر داد بادی شود
 زور و دزد و دشمن شد غبار
 کوه با شکی آمد بجا
 پرده دری پیشه دوران بود

له قافله پیران کار
 بود و مریه می هزار
 کار خاک می هزار
 گویا نمی هزار
 مریه می هزار
 زور و دزد و دشمن
 کوه با شکی آمد بجا
 پرده دری پیشه دوران بود

مریه می هزار
 زور و دزد و دشمن
 کوه با شکی آمد بجا
 پرده دری پیشه دوران بود

مریه می هزار
 زور و دزد و دشمن
 کوه با شکی آمد بجا
 پرده دری پیشه دوران بود

مریه می هزار
 زور و دزد و دشمن
 کوه با شکی آمد بجا
 پرده دری پیشه دوران بود

مریه می هزار
 زور و دزد و دشمن
 کوه با شکی آمد بجا
 پرده دری پیشه دوران بود

مریه می هزار
 زور و دزد و دشمن
 کوه با شکی آمد بجا
 پرده دری پیشه دوران بود

۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵

۱۴ صحت آنها سبب شجره که
مستعد قتی که یاد و رنگی
اندازی در ترمیم خود دارند ۱۵

۱۵ غنای کوه اند پس اگر
و شای باز خود بخوبی بکلی
بیگانه گوشت ۱۶

[illegible]

دوست عزیز

جو پذیران عنایت گذار
مهر و مین در دهن آخوست
صحبت شان محکم دل
خازن کوه اندکوارشان
لاف زنان کز تو غریبی شوند
چون بودت صلح بناداشتی
نفسی کان غرض آسیر شد
دوستی کان توئی و نی هست
زهر ترادوست چه خواند شکر
دوست بود مرهم رحمتان
مار نه کز شرم هم پستی

عیب نیاں شکایت نکار
کینه گره برگره اندوخته
مست نه پامی دین گل مر
غم نخوای مده آواز شان
هجد کنان کر تو بچیری شوند
خشم خداداد بران آشتی
دوستی دشمنی انگب نرشد
آخر آن دوستی از دشمنی است
عیبی دوست چه داند هنر
ورنه رها کن سخن ناکسان
بچه خود را خوری از دوستی

از انبساط که بکبر و از اود و پدر که بخت
 از اود و پدر که بخت از اود و پدر که بخت

دوست عزیز

کسی که به هم دوست خود
 می رسد نامش در روزگار
 ای که بگوید می شود
 من بانی بر روی زمین
 اگر داد خود ظاهر کنم
 به همی که در آن
 از زمانه قدون

بخت خور و بر سر تن زینهار
 به هم خودم و هم خود و ان و بس
 سایه خود محرم خود هم بدان
 زانکه شود سخن بغرقاب غن
 پیش بان گوید زینهار
 روزی راز فشان می کن
 اشتد دیوانه زبانش بود
 تیغ پسندیده بود در نیام
 کاف سر با زبانها درست
 کز پس یو اربی گوشهاست
 هم زبان تو زبان ندر و ندر

و بکنم راز نهان آشکار
 پیرزش گفت مبر نام کس
 هیچکس محرم این دم بدان
 ز رو به این چهره دینارگون
 می شنوم من کشتی چند با
 سر طبع تیغ زبانی مکن
 مرد فر و بسته زبانیش بود
 مصلحت تست بان پر کام
 جهت این پند بجا نهادت
 لب کشا ارچه در و نوشهاست
 تا چون بشفه نفست نشوند

زانکه در این چهره دینارگون
 خود را نیز موم خود بدان
 می ایستد این چهره
 زانکه در این چهره دینارگون
 می نشود زان
 چنان که در این چهره دینارگون
 می نشود زان
 چنان که در این چهره دینارگون
 می نشود زان

چنانست که در این چهره دینارگون
 می نشود زان
 چنانست که در این چهره دینارگون
 می نشود زان

چون بدرآمد ز خرابات شهید
پیش علاج بدین کرداد
چشم که خون شریو دهن باز شد
قصه دل هم دهن دل کند
چون بدان دوری آتش بود
اینست شبانی که مصیبتی است
کو دهن خود و گران را دهد
تر جانش هم نماند است
ملک قناعت تمامی است

عشق که در پرده کرامات شده
این گره از رشته دین کرده اند
غنچه جان پرده این از شد
گر بهین این مرتبه حاصل کند
این شش از کاسه دل خوش بود
بیت حصا که زبان بستی است
روشنی دل خبر آن را دهد
این لغت دل که میان دل است
گردل خرسند ظامی ترست

مقالہ نوز و ہم در مقابل آخرت و شمش

مجلس خلوت نگرار است روشن خوش چین مه ناکاست

بسیار خوشی از این امرت
سپارد راحت و سطر قدربان
عین دانه زینت درگاه
دین را کون گشاده شد
نمان بخیر سپید روز تو می
گردد

دل کی یہ دعا کی تھی
 رسد و دل نہایت
 غمزدگی میں نہیں ہو پڑو
 دل خرد
 ۱۲
 بیرون قناعت کند و
 لے
 بعضی
 نقد نظام ۱۲
 مخاطب تعین نہ طلب
 کند و بر ذوق بقہ دہای

کہ ہم کہیں نہ کہیں
 کیفیتِ حال نہ کیا
 چنانکہ حق بیانتِ خواہش
 چنانکہ بیانِ قصدِ دل
 دلست ایامِ کیفیت
 دل سوختہ بہ بیانِ دلست
 دل این خویش یعنی خود
 دلست ایامِ دلست

بیانات منکر که مجلس
 خلوت بفرموده آنرا
 در آن ایام دانست
 پر از مافیه و پاره
 و در آن مجلس شیخ
 و سید علی و زاهد
 و محسن و نجف
 در زمانه غلام

فانق استانی که در این شهر
که در کسبست خدای است
از کسبست خدای است
که در کسبست خدای است
ای قوت که گویای خود
خداوند ابد و قدامت
خداوند ابد و قدامت

عشق و چرخ
بیخفا سحر کنی آتش بسوزد
رازه بآتش شود و آتش بیخفا

عظیم دماغ اہل انجیل
ہیماست ۱۲/۱۲/۱۲

از این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 شماره قفسه ۱۳۰۰
 شماره کتاب ۱۳۰۰

شمع فروزان شکر نجیست دشن جانست ترا روزگار بین که بزنجیر کیان کشید بر تو دنیا طلب دین گذار گز در بیدادگران باز گرد از تفت این بادیه جوشیده سر نفس بود سنگ گم کین و مرغ گوگردش این تیره دشت آب دهانی یابوب گرد کن یازده این ام فلک داده و جمله بیند از آب شایه	تخت زده خالیه نجیست خوشترین از دوشینش و گزارد هر که در وید زبان کشید بانگ برآورده قیام از گرد سر پرده این از گرد بر تو پوششند که پوشیده رو به زان دشت مگر پستین ای خنک آنکس سبکتر گذشت و تفت این چشمه گوگرد کن طرح کن این خاک زمین داده را تا تو فرومانی و آزاد بی
--	--

و این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 شماره قفسه ۱۳۰۰
 شماره کتاب ۱۳۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 شماره قفسه ۱۳۰۰
 شماره کتاب ۱۳۰۰

نفسیر این کلام که می گویند
درین راه خودی و خودی
سے گذر یعنی مادی
بر زبان آورد و حقیقت مادی
من و تو را من طریق
سلوک است و ظاهر است
که ملاحظه عبادات را بطور
اکمال و باریک بینی
تقصید کرده اند

برین تو راه زنی می کند
کین تو پنهان بود آن بر ملک
غفلت از دست خطای بزرگ
خردشوی گرنشوی خرد بین
میل کش بچهار است مور
بادیه پرغول تبه سچ کوش
راه نبرد یکی منزل زنند
نوارت ازین بادیه سیرن کنند
کشتی گشته بهال بیان
تات نراند روان شو آب
چونکه نمی استدن اونیست

هر که دین آه منی می کند
نخستم کردم تیر از اژدهاست
دشمن خودت بلای بزرگ
خرد بین گرچه بود خرد کین
با همه خردی بقدر زایه زور
خانه پر از دزد و جواهر پوش
غار تیبانی که ره دل زنند
ترسم از آن شب که شبنم بکنند
قافله برده بمنزل بیان
تات نه بیند نهان چون خواب
پای درین معنه نهاد نیست

خوار
از بابیه و پند
چنین از نیای بیان
برسان زنده
چنین فکر احسان
سیر راه باده نیرل
چین با کبریا
و شتی دل اگر بیا
و ساس تنزل
کینا و یا خانی
نگین آن
چنین از زینت بیان
غار و کوش چون
سپه دان شوخی
و چای که با ماضی
نارده می
این صومعه طاعت
و نهادن نیست دار
پادشاه شیدا و پس
کشتن از اصف
کوش ای ای
نهادن کند و شکیان
است

نفسیر این کلام که می گویند
درین راه خودی و خودی
سے گذر یعنی مادی
بر زبان آورد و حقیقت مادی
من و تو را من طریق
سلوک است و ظاهر است
که ملاحظه عبادات را بطور
اکمال و باریک بینی
تقصید کرده اند

لعلی اگر از عیال
نیاید که شربت عیال
تو را نباشد و شربت عیال
ای حال تا از عیال

که خواجه شوی از عیال
زین عقد از عیال
در احوال عیال
نشد از عیال

گر شربت عیال
نشد از عیال
در احوال عیال
نشد از عیال

مهری عیال
نشد از عیال
در احوال عیال
نشد از عیال

گر نرودی دجکرت خون نهند
گر سفر از خانه نبودی هوس
تا ندرد و یوگر بیاست خیز
شرع ترا خواند سهاش مکن
شرع نسیم است بجانش سپار
شرع ترا ساخته بجان بدست
بر در هر کس چو صفت بر ستاز
اینهست چون سایه تو نور باش
چیز نیست این فلک چیر بری
گر تو بر قصه کن حال خویش
تنگ بود غار تو با غور او

در آتبه از صومعه بیرون نهند
چرخ شب در روز کردی سفر
و این بین گیر در ایمان گیر
طبع تر نیست و دواش مکن
طبع غباری بجانش گذار
طبع پرستی مکن و در پرست
بادم هر خس چو هوا در ستاز
گر همه داری ز همه دواش
تا تو ازین چیره سر چون بری
یا خبر می گویدت از سال خویش
سیح بود عسر تو با دور او

گر شربت عیال
نشد از عیال
در احوال عیال
نشد از عیال

مهری عیال
نشد از عیال
در احوال عیال
نشد از عیال

از عیال عیال
نشد از عیال
در احوال عیال
نشد از عیال

مانند غری از عیال
با عیال عیال
نشد از عیال
در احوال عیال
نشد از عیال

حاصل کار تو فراموشی است

بہ کہ عشق کسی می زنی

خوش نبود و زنجیان باد و

تا دو کله دارنم و از میان

بر تو نوشتیم بقلی و ای تمیز

بر تو همان ناله کشاندگان

مات و درین سر و جهان باز است

باز در این باب نیز

تلفظ خوب بدان ۱۲

ہر وہ بدی کرو گمان اور

مأمور است که با و در

آنرا گفتار تو خاموشی است

تاجبان نفسی می زنی

کین و نفس با توجہ افتادہ

یہ دی جہاد کے لیے عظیم عجز ۱۲

سچ قتالی نیرید اسمان

کے لئے دعا کرو گاؤں

و بخ کشتای ز رزوغ و طار

خسته تو گریه و زاری

چشم و گوشت بر سر کوه سارینیس
نکته که در آن است

سیک بدنام بی دید جان

ہر کہہ رہی فیت مساسن - او
 یہ گنگوگ

صورت الرئیات الرید بری

مجلس عالی علماء

اسماء علیہا السلام

بیت حسن

استانی و محلی

محبوب پیدان کہ با قوم

مفتی محمد رفیع صاحب

۵۴

غفرانہ کی سزا

کے روزگار کے لئے

دیر کس کار می بود
ساز و طای

کرم رضا خان آغا خان
معاونت کتب و دستاویزات

نہایت پریشانی کے ساتھ

وہ غنی خونی شکار ہے

10

صکله او را میله از دست یافتند و آنکالت میان حال مصفی بود و برینو کرد و از کلام وی تراستی بر جمیع کمال این چنین کلام نوشت و تو را فرستاد که این کتاب را به دست فلان حاجی میطلبید بر آنکه در باب اول از فطرت این که هر چند نه بر هر کمال و شهادت ۱۲

کرامت‌آوردی من که گاه هستی
 شایسته است که در روز
 بیادای تو در حضور گردانی
 منی خلیفه‌ام
 در مشورت و در ترک خود را
 بمن نامزد ساز
 منی بر جویب کلام
 بجا آید از طبعت از نواب
 اندک گوشت خدای غضب
 آید گین اندک چشمت بر بار
 شایسته باد و طاعت خدای غضب
 منی از این
 ننود در
 شدت خشم در دل خود
 کوشاید بر لب چشمت
 من بجا آید از کرم در در
 خدود آید و خدود آید
 بهر ده گشتی

دو خلافت چو بهار دهن رسید
نیم شب گشتن به پنجاه کرد
موی تراشی که سرش می شود
کاشی شده آگاه ز استادیم
خطبه تزویج پراگنده کن
طبع خلیفه قدری گرم گشت
گفت سیاست جگرش نافته است
بجویش کرد چنان یاده گوی
روز دیگر بار دیگر آرمو
تجربش کریمین چند بار
کار چوبی و نفی از نور برد

رایت عباس بگردون رسید
روی آسایش گریاه کرد
موی بپوش لغبی می سپرد
خاص کن امر وز بد امانم
و خیر خود ناخود پسند کن
باز پذیرنده آنرم گشت
چشتی از هشت من یافته است
در نه که کردی ز من این جستوی
بر درم قلب همان سکه بود
قاعده مردنگشت از قرار
قصه پستوری دستور برد

[illegible]

جنتی ورد و جنتی دلور
بوسه دگلی سوند است
خوشی کلام کی بود کبابی
در آرزو در محرم

۵۹
فاحش بر مجانبه نه
کمان خول می گزیده

۱۲ «ما که در صحنه میگردیم»
 ۱۳ «با دستهای خالی از دستهای دیگر»
 ۱۴ «در این بازیچه‌ها و در این بازیچه‌ها»
 ۱۵ «چرا که در این بازیچه‌ها»
 ۱۶ «چون در این بازیچه‌ها»
 ۱۷ «چون در این بازیچه‌ها»
 ۱۸ «چون در این بازیچه‌ها»
 ۱۹ «چون در این بازیچه‌ها»
 ۲۰ «چون در این بازیچه‌ها»

اینست از وقتش از کبریا
 سخن گویم و فضل الهی که
 طلسم از خود برداشته ای
 بدوی خواستگار را گشته
 است از این محبت بی بی
 و مینه نیکنده است
 یعنی تا که ترک خودی و
 خودی را تو در یاد بیاخته است
 بی بدوی اگر سر خان زندان
 چرا افتاده ای باید که بفرماید
 و بعدا همان پروازی برین
 توده خاک منی خاک بزم
 توده خاک منی بسیار کرد
 بسیار را و خودی بشود
 یعنی خاک بزم منی
 و این غفلت را که از سرین
 پس ترانده ای بسیار
 و این غفلت را که از سرین
 و این غفلت را که از سرین

چون قدم از گنج تپتی ساز کرد
زود قدمگاهش بشکافتند
هر که قدم بر سر گنجی نهاد
گنج نظامی که طلسم افکند
کلبه حجامی خود باز کرد
گنج زیر قدمش یافتند
چون سخن آمد گنجی کنشاد
سینه صافی و دل روشن است

از خود دست برافشانده ایم | بر سر خاکی چه فروماند

خرد و شسته که بیدار است و فکر در طایفه
 و شسته که بیدار است و فکر در طایفه
 و شسته که بیدار است و فکر در طایفه
 و شسته که بیدار است و فکر در طایفه

۲۰۵
نام استاد کلمه فیضی
ابو عزیز از طرف غرب
طلوع کائنات و فیضی
اوقات از جانب
مشرق و موج از جانب
مغرب و کلمه فیضی
در عالم بی خلاصت
و شام و صبح و روز و شب
از جانب و موج و کلمه
فیضی

صبح شب اینک قیامت رسید
 خنده غفلت بدیان شکست
 از کف این خاک با فسونگری
 بر رازین نام که خوشواره است
 گر ز رو باه تو امان تراست
 جمدیدان کن که وفارشوی
 خاک لی شو که دفائی در دست
 هر هنری کان دل آموختند
 گر هستری در تن مردم بود
 گر بپندیش دگرسان بود
 مردم پرورد و دیکان پرورند

شد علم صحیح روان پایدید
 آرزو عمر بجان و شکست
 چاره آن ساز که جان چن بوی
 زیر کی از بهر خنجر چاره است
 رویه از آن رست که دانا ترست
 خود نه پرستی و خدا نه شوی
 و ز گل انصاف گیائی در روست
 بر زده مسووح و فاد و خشتند
 چون نه پسندی گهرش کم بود
 خشم آن آب دو خندان بود
 اگر بهتری دظنی نگرند

فخر بر او که از
 دایم خورشید که ز خفا
 غلبان صبح خیزد
 زمین نازد و انجمه
 قرب قیامت است
 بنفشه و نسیم را در صورت
 سحرش کنون نام
 نیست که با یکی از
 کتبیم جهان بری ز دست
 بیست و یکی یعنی بیست و یک
 خاکدان بیخات بیست و یک
 در معنی باید که در کرم
 اوقات تو در ایامی
 روز از دست
 در حیات است
 گردد و تو در
 زنده موز

کوهنوش توید انکو
 که در بنوعی انوعی
 یافته در کوزه دهن
 بیای خود انوعی ۱۱
 دعا الهی است
 که هم غنی باشد
 و شایسته این
 لباس است ۱۲

باز بد و گفت همه گوش باش
 خاشیم بگر و خاموش باش
 منکه شد م کار شناس اندکی
 زانکه یکی نکنی و گوئی هزار
 منکه هم چنینیم این صیدگاه
 کرم خور و خاشین اسلام
 چو تو هم به زخم زبانی تمام
 خطبه چو بر نام فریدون کنند
 حکم برآ و از دل چمن کنند
 صبح چو با بانگ خروست و بس
 خند زن از زلف سوت و بس
 چرخ که در معرض فریاد نیست
 هیچ سر زخیرش آنا نیست
 بگرش آ و از نه خطیم بلند
 تا چو نظامی نشوی شهنشیر

باز بد و گفت همه گوش باش
 خاشیم بگر و خاموش باش
 منکه شد م کار شناس اندکی
 زانکه یکی نکنی و گوئی هزار
 منکه هم چنینیم این صیدگاه
 کرم خور و خاشین اسلام
 چو تو هم به زخم زبانی تمام
 خطبه چو بر نام فریدون کنند
 حکم برآ و از دل چمن کنند
 صبح چو با بانگ خروست و بس
 خند زن از زلف سوت و بس
 چرخ که در معرض فریاد نیست
 هیچ سر زخیرش آنا نیست
 بگرش آ و از نه خطیم بلند
 تا چو نظامی نشوی شهنشیر

باز بد و گفت همه گوش باش
 خاشیم بگر و خاموش باش
 منکه شد م کار شناس اندکی
 زانکه یکی نکنی و گوئی هزار
 منکه هم چنینیم این صیدگاه
 کرم خور و خاشین اسلام
 چو تو هم به زخم زبانی تمام
 خطبه چو بر نام فریدون کنند
 حکم برآ و از دل چمن کنند
 صبح چو با بانگ خروست و بس
 خند زن از زلف سوت و بس
 چرخ که در معرض فریاد نیست
 هیچ سر زخیرش آنا نیست
 بگرش آ و از نه خطیم بلند
 تا چو نظامی نشوی شهنشیر

در سبب اختصار گوید

صبحک الله صباح ای دبیر
 چون قلم از دست شد م شکر

باز بد و گفت همه گوش باش
 خاشیم بگر و خاموش باش
 منکه شد م کار شناس اندکی
 زانکه یکی نکنی و گوئی هزار
 منکه هم چنینیم این صیدگاه
 کرم خور و خاشین اسلام
 چو تو هم به زخم زبانی تمام
 خطبه چو بر نام فریدون کنند
 حکم برآ و از دل چمن کنند
 صبح چو با بانگ خروست و بس
 خند زن از زلف سوت و بس
 چرخ که در معرض فریاد نیست
 هیچ سر زخیرش آنا نیست
 بگرش آ و از نه خطیم بلند
 تا چو نظامی نشوی شهنشیر

این سخن غمازه
 نیز بر دامن کند
 مغز از صف دیوار
 بود داخل در پیروز
 یعنی در پیغمبر
 خود باز کند اسرار
 نهشتن باز ماند

خان اسرار

مرغ قلم رای سپرواز کرد
 پای زر سرگرد و زلف فشانند
 بود حقیقت ز شمار درست
 از کله هجرت شده تا این زمان
 لشکر کله این نامه بعنوان رسید
 لشکر که این نظم حقائق نظام

بر دست سحر طاس و پر باز کرد
 مخزن اسرار بپایان رسد
 بست چهارم زربیع نخست
 پانصد و هشتاد و دو و فزون
 پیشتر از عمر بپایان رسید
 گشت توفیق الهی تمام

گوهر دریای گرامی است این
 مخزن اسرار نظامی است این

خاتم السراج

الحمد لله که کتاب مخزن اسرار حضرت نظامی گنجوی و طبع نبشی نوکش در قطع کتبی
 بایماد جناب نبشی پراگ نزار جناب ملک مطبع بار سوم ماه اکتوبر ۱۲۹۸

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

[illegible]

